
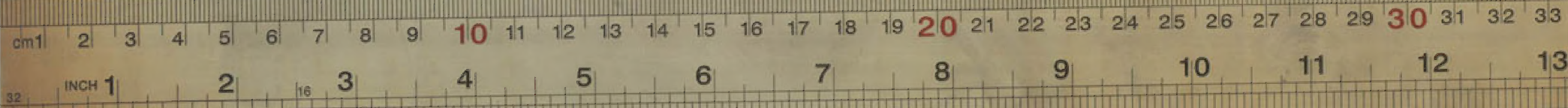


۹۴۶۰ سن

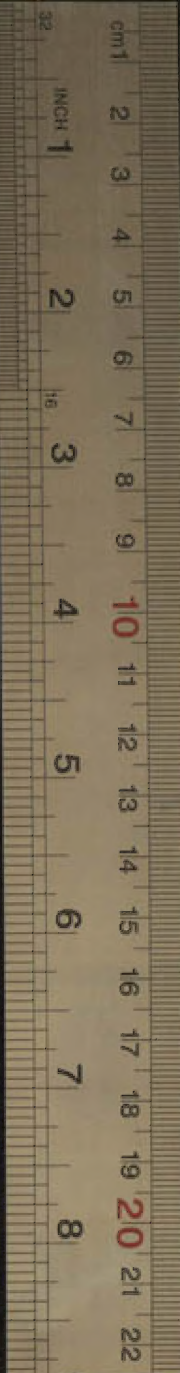
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مجید - مصححات - ۲ - ارسال جواب	شماره ثبت کتاب
مؤلف - خدیو بن محمد - حلاوت - ۲ - میرزای قبی	۸۵۸۹۸
موضوع	۱۳۳۴
شماره قفسه - ۸۵۲۸	

با شد
۱۱۵۱



Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or document. The text is written on a piece of aged, stained paper. The script is cursive and includes various words and phrases, some of which are underlined or written in larger, bolder letters. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be part of a larger sentence or paragraph. The paper shows signs of wear, including discoloration and small stains.

Blank page with faint horizontal lines, suggesting a ledger or a page for notes. The paper is aged and slightly discolored.



صحت سبب کتاب اخلاق حسنه و اتحاد فضایل اخلاقیه
است پس هر که را اخلاق و عفت و غیره از اینای روزگار را
خود و در کار است باید که در عین حال هوشیار باشد که اگر بام و امر
بجای آورد و از این جهت در اوقات صحیح که قامت اخلاقیش پیشرفت
شریف عقل و دانش را داشته و به پیرایه فضل و دانش پیراسته
باشد مگر و میسر نیست که در این خاکسار و کلب استانی از اظهار فضل
این محمد قاسم جلال خود غفلت و غرض نماید با عدم قابلیت و فقدان استطاعت
رسالت در علم اخلاق تالیف و مرقوم و به صاحب کلمات موسوم ساخت
و بجهت تکوین بحکایات و تمثیل نیرداخت امید که در پیشگاه حضور اشرف
حد و عزت و دل خسر و محفل بهرام بارگاه و داور سکنه در دروازه استگاه
شهر یازدهم شید فطرت فریدون خلعت و وادار سلیمان سیرت که در مد
قان یشک جنک سیاهوش و ش و خاقان هوشنک هذک کجی و
منش و از این کشور کشای عالم گیر و سرور مهر افسر کردن سر پرده تابان
سپهر سلطنت و جهان داری و خورشید درخشان آسمان خلافت
و بختیاری یکانه کوه دریا به شوکت و پادشاهی مجستار و بیخ
و عالم پناهی حامل لایه عدل و احسان قانع بنیان ظلم و عدوان جامع
شیر و مکارم اخلاق سلطان عدالت شمع اعظم و ملک ملایات سپاه

آفاق

آفاق پادشاه اسلام پرور که گوید و خدایگان مرحمت کسب و عفو و از ملافت
و ملوک زمان و ملجأ و فرماندهان عهد و اوان **نفس** نخواستاری که دار و دهفت
اختیار تابع فرمان **سرافراز** که باشد نه نسیب که در شرف و در خیزش سراغ پاوستا
سرافراز است کس باشد جلالت رخ و شوکت شاخ حتمت برکت و دولت
بر بوقت مهر و کین باشد سیاهوش و ش و هین **نفس** که بکاه نرم نرم آمد
سکندر در دل فریدون **نفس** بدیع انقیاد او موسوم **خاقان** زخاک **نفس** او
مطر از فقه **نفس** چون رای جهان رای جوان طبع جواهر **نفس** جوان رده
افزاجان بالای جلین **نفس** و نماند **نفس** از گردون نباشد **نفس** بجزد **نفس** رکیتم
ماه از نخبش **نفس** و سرور **نفس** و ارکش **نفس** السلطان ابن السلطان و النخا
الخواکان سناید نور بخش ملک قهار السلطان فتح علی شاه قاجار
جلوه قبول نموده خلوت کنینان محفل تنهایی را مولد و شفق و مسافر
عزیزت را رفیق موافق یعنی قبول رای ارباب رای مستقیم و مطیع **نفس**
اصحاب انقاس سلیمان و این لاله آیدار و در شاهوار بر مقدم و بیخ باب
و تزیین و خامنه منتظم گردانید **نفس** در اختیار و صاحب و قواعد محبت
وان مشغول است بر دو مجلس **نفس** باب اول در صفات سلاطین و اخلاق خواقین
نفس رستی و نه فایده **نفس** باب دوم در کتاب اخلاق حیده و افعال پسندید
مشغول بر جمل و نه فایده **نفس** باب سوم در اجتناب از صفات قبیحه و خصال ذمیده

این کتاب
السلطان

شتمین رستی یگانه **باب** در فواید متفرقه حکیمان و نکات مستحسنه دانشمند
شتمین برصفت فایده **باب** در بیاعتباری روزگار و بیوفائی دنیای غدار
شتمین برد و زده فایده **باب** در ذکر بعضی از کلمات عجمیایان سید انبیا و ائمه هدی
علیه و علیهم السلام و تفسیر و تشریح از سخنان حکمت بیان پیغمبر ما مقدم و حکما
یونان و ملوک عجم **باب** در بیان اتمام کتاب است
مقدمه و ان شتمین برد و محاسن
ذکر یافت اگر چه فواید صحبت بسیار و منافع بسیار است ولیکن در باب
اختیار صاحب کمال احتیاط ناچار چه هر انسانی لایق مؤانست نیست و هر
مردار صاحب و مجالست **باب** پنجم و کوش و دهان آدمی نباشد شخص
که هست صورت دیوانه این مثال اما قوی که صاحب زاد و خورند از جمله صحبت
حکما و اهل حال و دانشمندان ستوده حصال است که نفس بسبب کسب هدایت
از خضیض جهالت با وج کمال و از بهر طوالت بشریف از حضرت ذوالجلال
میرسد او سرده اند که حواریان از حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام توحید و تثنائیر
که با کلام نشین کنیم فرمودند که با کسی که بیاد خدا او را در شما را دیدار و بر عالم شما
بیفزاید گفتار او شما را مرغ با خیرت گرداند که در او گویند داود علی نبینا و علیه
سلام الله و او را در اوقات صحبت اقصان حکیم مراقبت نمودی و با او گفتی
و شنودی و صاحب سخن را با فرزندت و امور کار آن دانش اهنک نیز

خوب و نفعایت پسندیده و مرغوب است چه طبع ازار یکاب افعال شنیعه
و اعمال قبیحه بیکان و باشاهد رای و خرد آشنا و همخوان خواهد شد و همچنین
موانع و محاسن است باز هر جبینان ماه رو و مسلسل مویان عنبرین بوکر
روح مزاج و جب انتعاش و انبساط و قلب را باعث سرور و نشاط است که
حکمای هند همدیشه ساده ز نخان شیرین دهان و سیم غنچان زار پستان
خدمت خویش داشتند و سخن یکی از اکابر است که هر که بدین هشت صفت
موصوف باشد مصاحبت و همنشین کردن با او در نزد خرد مطلوب است اول
کینه شکر احسان و لازم داند و حقوق آن را مرعی دارد و دوم آنکه عقد محبت و عهد
و موافقت از اختلاف و روزگار و انقلاب و دوران ناپایداری کسسته و شکسته نکرد
سیم آنکه تعظیم ارباب تربیت و مکرمات را واجب دانسته قولا و فعلا در مقلد
فات باشد چهارم آنکه از غدر و فجور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور
خشم بر ضبط خود قادر باشد ششم آنکه علم سخاوت برافرازد و مطالبات ظا
و طامعان بر او در محرم نشاند هفتم آنکه زبان شرم و صلاح عیانت نماید هیچ
وقحا از طریق ادب تجاوز نکند هشتم آنکه دوست صلی و اهل عفت باشد و از
ارباب فسق و بدعت پهلوی نمی نماید باری ظاهر و در روشن است که صحبت
بلا شهنائی و وحدت است و وقتی که فرقه از صاحبان مذکور دست یابیم
دارو باشند و الا وحدت بر ارباب محبت **باب** در بیان محبت

یا با صبر و دلیری و بیابن نشین **زین** هر دو یکی گویند میسر نشود **اوقات** مکن
ضایع و تنها بنشین **اما** کسی که از صحبت ایشان احتیاج ندارد مل واجب و مخیر
است از جمله صحبت سفها و اراذل و بچه دان جاهل که کشنده تراز سیف قاتل
و تلخ تراز هر هلاقل است **رباعی** نه قله قاف را به آن سودن نه طاق فلک بخون
دل اندون **محمد** سال اسیر بند و زندان بودن **بهر** تری می هم نادان بودن
شاعری عارف مصاحبت نادان سفیه را بجامه جریمین تشبیه کرده چنانچه
گفته **شعر** چون جامه جریمین شمرم صحبت نادان زیرا که گران باشد تن کرم
ندارد قطع نظر از صحبت بردن نفس و بطالت گذراندن اوقات **ارایه** که
مصاحبت **سیر** است شک نیست که همچنانکه مصاحبت با اصحاب خرد
و صلاح و ارباب خیر و فلاح نفس را با کتساب خصال صیده و صفات پسندیده
حرص میگرداند محالست با اشتغال و فسقه بنویطیعت را بر اطوار ذمیمه و
فبیحه اغوا می نمایند **شعر** که نشیند فرشته بادیه و حشت آموزد و خیانت روی
از بدان نیکوی تمام و زریه **شک** نکنی کون بوستین دوزی **حکایه** گفته اند که
سلیم و اریضال بمصالح و مفاسد به مثال شبی است که اگر بر قاذورات کزده
بوی بود و معتفن گردد و اگر در محال معطر است افتد روائح طیبه نیکو از او ظاهر
شود **قله** بهر روح با بدان بنشینت **خاندان** نبولش کم شد **سک** اصحاب
کشف و زریه چند **بی** نیکان گرفتند شد **قله** با بدان کم نشین که صحبت

کرم بد

کرم به پاک تو را پلید کند آفتاب بدین بلند می را ذره ابر نابد **بی** که
فخشان حکمت بیان لقمان است که جاهل اگر صاحب جمال باشد با
صحبت نباید داشت که شمشیر اگر چه خوب و خنجر است اما بد کردار
و صحبت عالم کامل دل مرده جاهل را زنده گرداند چنانچه زمین مرده را
ابرا دارد و فصل بهار و از الفاظ کوه بار سر و راخیا و سید را را عین
رسول بخار علیه و الصلوات الله الجبار است که مثل همدشین نیکو خطا
راست که اگر از عطر خود بپوشد از بجا است و معطر و خوشبو که وی مثل
جلیس بد معاند صاحب کوزه است چون حد و عیوه که اگر از شراره آتش
بشورند از درد و دوش به تو خواهد رسید **شعر** یعنی فرزندشان اگر بگذرد
نشد جامه تو هم عجز می **و** کز تو شو به سوی انکشت **کرم** از و جز سیاه نیاید دیگر
آورده که دوزی مقتدر **ای** اهل دین حضرت امام زین العابدین با امام محمد با
صلوات الله علیهما فرموده اند که ای فرزندان با پنجگس مصاحبت و ملاقت
نمای **یک** دروغ گو که مانند سرب تو را فریب میدهد و نزدیک را بر
تو و مرده و از تو جدا **هیک** داند و بیم فاسق که تو را بیک لغو یا کمتر میبرد
و دیگر **ی** را اختیار میکند سیم بخیل که تو را مال خود فرو میگرداند و یا
سرمه **یک** در هنگام می که غیبت احتیاج دارد به چهارم **حق** که اگر خط
بوتوقع رساند ضرر میرساند پنجم قبیله و هم که حق نقاد است **سرمه** به

قرآن اور اللہ تعالیٰ کی طرف سے دیا گیا اور خبر است کہ مصاحبت نمودن با صاحب
بدخود و این خاصه سلامت است و مجالست کردن با بی باکان مستلزم
مستلزم نعمت و علامت القدر بر عاقلان با فرست و هویتند با کیا
واجب است که از صحبت سفها و نادان محتر و محتجب باشند **شعر**
مراست این سخن از عاقله یاد که رحمت بر روان پاک او باد که باید نشانی
هر کس که شد یار نریار نشان با خریشد گرفتار **مجلس دوم در قواعد صحبت**
بدانکه چند چیز است که در مراسم صحبت نکاتیت نمودن آنها الزامی است
اول اینکه با علم از خود طریق ادب باید منظور داشت و عزت شان و افتخار
فرد نکند و ایشان را نیز مصاحبت کمتر از خودی و دشواری و سبب خدمت
و از ادا است **ثانی** مشرباکم از خود مصاحب که عاقل **ثالث** صحبت بهر از خود
خود گیرند **چهارم** اگر آن ممکن بایز از خود که او هم نخواهد که با کمتر از خود نشیند
پنجم اینکه و است با دوستان و مصاحبت با ایشان را بجداعت و دل سخن
داشتن تا سبب مزید افس و الفت و دوام و باطل نمودن و محبت گردد که
و صحبت با هم بسیار باعث از یاد دلال و نقصان شوق است **ششم**
نیز متاعی که فراوان بود که مثل بیان بود از نرس **هفتم** اینکه در
چیز که در سبب محبت و و است و در طریق **هشتم** و فائیت قدم
سخن باند که قصیده **نهم** بکشد و از یارانش روی نباید تابید

نور

شعر کسی که بخوبی ندارد و نظیر **باندک** دل آزار ترکش مکیر **در** رخ است **نهم**
کیمی تافن **یکم** دیگر نشاید چه او با فتن **چهارم** اینکه با ضعیف و کبیر و بن نا و پس شو
و مزاج نباید کرد چه مزاج کار سفها و بخیر دان است و مطرد و نظر عقل او دانست
نشدن دان و از الفاظ دل نشین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که هر
هنگام از مزاج بد رستیکان باعث کینه میگرد و از کلمات ارسطو است
که با بر نیک و کو چک مزاج نباید کرد که بر نیک کینه و سر کرد و کو چک دلیر
چشم اینکه تا مستکمل لب از گفتن و در نرسد و زبان بکلام نباید گشود تا سخن خوش
با انجام نرسد آغاز مکالمه نباید نمود **شعر** خداوند نعمت تدبیر و هوش **ششم**
سخن ناند بیند خوش **ششم** اینکه در خدمت خوفا وین و صحبت سلاطین بایز
با هستی و ملائمت سخن رانند و از در شسته و خشونت خود را دور دارند **شعر**
سخن **یکم** که با صاحب تاج و تخت بگویند سخن نگویند **هفتم** در میان دو
و دشمن چنان سخن باید گفت که اگر بر و نرسد و است کردند و یکس جلالت زده و
نگردد بجهل اینکه **ششم** گفتن این وان خوش و گریان دل تواند در میان کو بخت و خجل
ششم اینکه کسی نباید با هر که بنشیند موافق طبع او صحبت بدارد و با هر که
میل خواطر اوست سخن نگذارد و اینکه با بیمار آن مرض نادان کلام از شفا خوا
و یا عارفان و رموز معانی سخن از صورت و سیما و اند **ثانی** حکایت به مزاج
ستمع گویند اگر داند که دارد با تو **میل** همان عاقل که با مجنون نشیند نه

باید گفتش جز ذکر لیلی **هم** اینکه بامردمان موافق خبر و دانش نشان بایند
 سخن گذاشت و بقدر عقل و ادب ایشان باید صحبت داشت از هر دم
 معجز بیان سید دانش و الحان علیه الله صلوات الله الملائکة ان است که
 تکلم کنید بامردمان بقدر عقلهای ایشان **هم** اینکه سخن گفتن را بشنید
 آن ندارد بد بگویند نشان گفت چه اگر بگویند و جواب جز آن نخواهد
شعر مگو آنچه طاق میارید شنود که بگویند که مگو آنچه در دود جز بگو
 ز دست این سخن برهن بود حرمت هر کس از خویش **هم** چه دشنام که بگوید
 دو عاقل شنود بجز گفته خویش ندر روی **هم** اینکه بزرگان بغیبت و بدگویی
 خلائی نگشاید و سخن غیبت کننده کان نیز گوش نشاید نهاد از کلمات
 اعجاز آیات سید فیما علیه و الله الف تحية و تناسست که مقرر دانست
 خود را از شنیدن غیبت بدست که گویند و شنوند آن مرد در
 شریکند **هم** غیبت کس را بتوان مگو که غیبت برود بروی که
 ضد بر لب غیبت کوان تا تو هم اینا زبانی در آن **هم** در محفل که
 حاضر باشند پنهانی وزیر بانی نباید سخن گفت چه هر یک را فطنت
 کمان چنان است که این سخن در بار ایشان است **هم** سخن پوشید
 در محافل نباشد شیوه انا و عاقل که از نظر ادب بسیار دور است
 نشان غفلت و مکر و غرور است **هم** اینکه هر سخن را در موقع آن بایا

چنانکه گفت اند **هم** هر سخن چنان و هر نکته مکان دارد **هم** نظر کردیم چشم
 رای ندیدیم **هم** ندیدیم به زخم موشی خضالی نکویم لب به بند و دیده برد
 و لیکن هر مقامی را مقابل **هم** اینکه جواب سخن را بتفکر و تانی بایند
 به تعجیل و بی تاملی که سخن را اندیشیده زریه است ناسخیده **هم** مزن
 بی تامل نگذاریم **هم** نکو گو اگر در کوئی چه غم هر که نامل کند در جواب **هم** بیشتر
 این سخن ناسخاید **هم** یا سخن را چه مردم بهوش **هم** یا بنشین همچو بهایم
هم یا **هم** اینکه بجز به واسطه کس را نیارند و این شیوه ناپسند
 را از خوش مشرب و خوشتر شمارند که از روی ادب و مرام است و خلائی را
 از این کس موجب نفوذ **هم** اینکه در مجلس چون از دیگر کسی سؤال کنند
 اینکس در جواب سبقت نکند **هم** و **هم** ندیدیم مرد هوشمند جواب مکرر
 گویند سؤال **هم** اینکه چون آدمی خواهد تکلم کند اول باید که نیک و بد
 آن را بداند **هم** نظر سخند اگر صلح **هم** گفتن است گوید و الا طریق اظهار آن
 نیوید **هم** تا نیک ندانی که سخن عین صواب است باید که گفتن است از هم نکش
 بران دل چو بکشی لب خویش **هم** نخست از خبر و شران بیندیش **هم** چو آید از
 مرغ به پرواز **هم** و بگویند شکل بود او و دانش **هم** اینکه باید زبان بدشنام
 و دروغ و هزل نکشند و در همه اوقات از گفتن اینگونه سخنان هرگز حذر
 نمایند **هم** مکن فحش و دروغ و هزل بیشتر مزن بر پای خود ز نهان بیشتر

که در شاهی بردهزل آب رویت و کوماهی کند چون خاک کویت **نور** اینکه
 در امر معروف و نهی از منکر تا مقدور و میسر شود و احتمال نقصان و ضرر
 نرود خود دایه و تغافل جایز ندارد هر چند مستمع را چشم عبرت کیل و دل بند
 نباشد **قطعه** مذهبند نواز همچکس دروغ و بگوی اگر چه از طرف شمع بود بقضیر
 صحاب قطره باران ز خویش و انکرفت اگر چه در دل خارا نمیکند تا نرسد **بیکه**
 سخنی که دران مظهر دروغ و دروغ و موجب خیر و نفع مردمان گردد نباید گفت
فرد که بر حق بود در هیچ **حمله** در محال کنند **بیکه** در محبت نه چندان
 بلند حکم کنند که نشاید شود **بیکه** در محبت نه چندان **بیکه** در محبت نه چندان
 که شبیه کرد دبا و زبانیان **بیکه** در محبت نه چندان **بیکه** در محبت نه چندان
 ثابت و عیان نباشد اظهار **بیکه** در محبت نه چندان **بیکه** در محبت نه چندان
 رخ نماید شرمند که وندامت **بیکه** در محبت نه چندان **بیکه** در محبت نه چندان
 یقین ندانند زیرا چه عیان شود خلافت **بیکه** در محبت نه چندان **بیکه** در محبت نه چندان
 گفتن و زیاده از قاعده خندیدن حد و باید کرد که علامت سبکست و چنان
 است و نشان خشک مغرب و غفلت در خبر است که هر که بسیار است کلام
 او بسیار است خطای او کویند چون انوشیروان بعد از بدین ش قباد نام
 سلطنت و شهر یاری بر سر نهاد و اواز عدل و داد در جهان در داد امر
 بابو ز جبهه حکیم که ندیم او بود گفت که هر عیبی که از من در نظرت نمودی و خطا

باید از آن

باید مرا از آن مطلع و مخبر سازی تا ترک آن گویم جواب داد و عیب در تو
 مشاهده میکنم یکی زیاده سخن گفتن و دیگری پرخندیدن و الا جمیع صفات
 نجسته و اخلاق مسخسه را راسته و پیراسته نوشتی و آن بعد از شنیدن
 آن قول این دو صفت کرد مجله اگر چه فواید صحبت بسیار و نکات و دقایق
 آن فزون از شمار است ولیکن چون در نوشتن این کتاب منظور اختصار بود
 زیاده نبرد اخت **باب اول در صفات سلطنت و اخلاق** شتمل بر سی و نه فایده بر سخن
 کشور دانی و مدبران امور سلطنت و دارا و مستور و مخفی نمائند که
 این نیکو نهاد جدول و داد خسته ترین صفتها و دلکش ترین خصلتها
 چه عدل جامع سعادت و دو جهان است و رفع اعلام کشور ستان
 زینت قصر حتم است و زینت تخت دولت شجر با سرور کامکاری است
 و ثمر شجر بر خور دار بکل کلش جلال است و سر و چون عظمت و اقبال سر
 مکارم اخلاق است و راحت بخش ساکنین افاق انظام امور جهانیا
 بران منوط است و استقلال احوال علمیان بدان مربوط سفینه شاهی
 درین بحر نامتناهی بی لنگر عدل آرام نگیرد و انجن سلطنت بی شمع
 داد گریه و عدالت روشن نمی پذیرد و معمر ربع مسکون بی معاریان
 دست ندهد در ستم ظلومان بی پای مردی و از چنان شخص ستم نشد
 سخن حکاست که همچنانکه نواز و پیر زبانه شاهین مستقیم نماید و شمشیر

خلافین

ایمان نیز بتندی نیک کار کردنیاید و سخن بی پرایه صدق از ایشان نگوید و علم
بر حق عمل نتیجه ندهد ملک بی عدل نیز پایدار نماند و از سخنان اردشیر
بابکان است که سلطنت را محافظت نتوان کرد مگر با شکر و لشکر جمع نتوان
کرد مگر بمال و فراهم آمدن مال مدبر نشود مگر با دان و تعبیر و تعبیر و پیرانند برادر
مکر عدالت و همراهِ گفته که پادشاه داد و ده داد به مثل است از یاران بزرگ ^{حافظ}
چه فایده یاران ^{سلطان عادل کافر} ^{سلطان عادل کافر} ^{سلطان عادل کافر}
رعایا و پرایا را ^{سلطان عادل کافر} ^{سلطان عادل کافر} ^{سلطان عادل کافر}
مرتضی علیه الغیبه و انعامت که عدالت کردن علامات دوام نعمت است و از الفاظ
کوه پارس رسول مختار است صلوات الله الملائک الغفار که یک ساعت عدل خودن از
هفتاد سال عبادت بهتر است ^{قطعه} شاهزاده یوزن طاعت صد ساله نهد فکر
یک ساعت عمر که دور و داد کند عدل نوریت کز مملکت ضلوسر کرد و بنفش
همه فاق معطر کرد عدل پیش از مراد دل درویش بود تا تو را هر چه مراد است
میتز کرد ^{دشمن} داد گوئی شرط چنان ندی است دولت باقی ذکر از اریاست
مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیرد قلعه هر که در اینجا شیشه
داد کرد خانه فرهای خود آباد کرد ^{دشمن} ^{دشمن} ^{دشمن}
شهر یاران بقریف عدل و داد راسته باشد نهان اجلل شان نیز صیبا بد
کمان نوا سپهر و سیداد پیراسته بود چه ظلم افست مزرع سلطنت و برق خرم

دولت از شامت ان احوال ملک و مملکت و دیگر کون کرد و دیلوی عزت و نفیست
سر کون و از اینجا است که گفته اند پادشاهی بعد از کفر و میباید و بجز در طغیان
ایالت پادشاهان و از سخنان صد اوقات بیان امیر موشان علیه السلام
که نظام را بدینگونه و نه باینکه بود و نه باینکه نبود و نه باینکه بود و نه باینکه نبود
از کلام معجز نظام انحصار است که هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود
کرد و خواه بود و نيز در خبر است که بر سید و پیر هیزید از ظلم بدست که در وقت
مظلوم شود و میباید با کسی که عین استیجاب میکرد و دشمنان یکدیگر از ملوک است
که من از کفر شیعه و مردان آنقدر نیستیم که از دین و کفر برتران از خدا و سلطان و محکم
است که در سوم بقدر و ستم از عالم محروم شوند و تیره و مظلومان و بچه ها را
از میان جهان ستان کار کرده باشند نظم فریاد و پیرزن که بر این سوز دل
که خیر بود و جلد مردان کارزار نظم بسبب صدمه از باران سنگ سخت تر نظم ضربت
که شمشیر و شمشیر ابدار نظم بتقد از دوستان این یاد دارم که شاهان
عجم کجاست و هم از سوز سینه فریاد نظم چنان برهیز که دندی که از ستم
بدتر این صرا میاید و خوشترین پیرایه هم اولاد آدم تحصیل پادشاهان
عالم را ادب است چنان صفت نظم نظم است از یاد و قاصد
ادبیت و انقباضی است که بعد از عرض فتا و در دست و ادب یمن از
تعبیر و اشعار نظم ادب بهتر از کج قارون بود نظم که تر ملک فرید و نظم

بزرگان نگردد پروای مال که اسوال راحت رود در شرف غنا سوی
علم و ادب تافتند که نام کواذاب یافتند **عزم قوی** از توانم سلطان و از
اسباب جهاندار و به جهانهای است پس سلطان عاقل و صاحب غیرت
کامل آن بود که چون بقصد کار که کند و بساختن می که در نزد عقل لازم آید
اقدام نماید هیچ مانعی ممنوع نگردد و تصور و تصور بغیرش راه نیابد
شعبه بفرم درست پای نهاد در رکاب دل شکند جضم را در کفش افتد غنا
هر طرح که افکنی چه مردان **چند بکن** و تمام کردن یعنی علی که بر فرازی
باید که در کون نشاز **سلطان** را حرم و احتیاط از فرایض و واجبات است
چند حال دولت باب آن سبزه حرم شود و قصر سلطنت به بنای رسمی که از
مختار افراسیاب است که هر چه حرم در پیش از تیر بارها حوادث و تحولات
ایمن باشد **حرم** کوش که این روی بر خطر است با احتیاط قدم نه که
دور شور و شتاب است همین که ابر بسیار دجنان تصور کن که سبیل میرسد و
خانه نور هکذا است **مباش** غافل و از حرم برگرداند **مباش** که حرم تیربار
نماند **راستی** است که عاقبت اندیش و دور بین باشد **مقر** است که از
خود همی همیشه با خبر است **چو** با خبر بود از خود نهال دولت او علی الله
یا فرهاد بار و نهال است **هر کس** که امان دین و دنیا طلبید بی بدرد
خود منزل نرسید **آینه** فکر را برین سیقل حرم تانوی ملاند و رو

عوان دید **قادر** پادشاهان را عفو فرمودن گناه زبردستان قاعده
گرنده و شیوه پندیده است چه عفو کردن خداوندان قدرت و قوت
علامت بزرگوارت و زیادت حشمت است و نشان علو مرتبت از حشمت
ارسطا طالیر است که سلطان را بختایش جوام زبردستان لازم است
مکر از شد گروه اول کسی که در ملک با او مشارکت جوید **دویم** آنکه قصد حرم
او کند **سیم** آنکه سرور را نگاه ندارد و از انوشیروان نقل کرده اند که
که لاری که من از عفو یا فتر از انتقام نیافتم و سخن یکی از ملوک است
که اگر مردمان داشتند که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقریب **خشنود**
بنی الانجیانت **عفو** فرمودن مبارک خصلت است هر که دارد
صاحب دولت است **دل** ز نور عفو روشن میشود و از اینش سینه
کاشن میشود **دوست** دارد عفو را بهر دکان هر چه اندر دوست دارد
دوست دارد **و** ثبات و **دین** در کارها ملوک را بهترین صفتهاست
و دلکش ترین خصلتها چو پایدار و ثبات موجب رستگاری و نجات است
و متمرکسان و برکات و تعجیل و شباب باعث استحکام عقده مهمات
است و در شسته ملات بنام مل کارها بر این و مستعمل بسره بدین هر که
خواهد دولت او را از انهدام آید کرد باید بنای کار خود بر ثبات و قیام
قادر هر سر که یافت افسر بجا که هر ثبات و قیام را بکند از هر رخ تابنا

بجای تامل مباش در هر حال بگذارد طریق استیصال هر که دارد تامل اندک کار
بجای دل رسد ناچار **نعم** با هستی که عالم را برادر که در کار کرمی نیاید
جماع از بکرمی بیفزاید خنجر نه خود را بر بر و اندر اسوخته شکیب آورد بدن ها
کلید شکیبند و اگر کسی پنهان ندید **نعم** سیاست بموقع از لوازم ریاست
و خون و غش بقصد دادگری از شرایط پادشاهی و سر و سرچرا از سخنان سواد
حکیم است که خوبتر چیزی که ملوک بران قادر باشند چنانندین مراد است
سیاست و علاوت تخفیف ثبوت رعیت است **نعم** اگر خوئی نریزه یاد
سخنان که در عالم برینند بیاید بکشت هر یک که برادر که تادکر کان کریز
نعم در امور سیاست تحجیل و شتاب نهایت ناصواب و ساء طین را
و قاف را از این سفت ناشایست که خلاف رای اولوالالباب است
اجتناب لازم و واجب و مختار است چه بسیار باشد که مصلحت بعقوبت
و اینکس بجز یک قوه غضبیه و عجب آن شود در این صورت بعد از آنکه نایب
غضب دستگیر پذیرد از کشت زلزل خود جز پنهانی و ندامت حاصل نمیکند
و از آنکه از روح پرور حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که پنهانی بر غفو
بیترو آسان تر است از پنهانی بر عقوبت و از مواعظ ادیبین پیغمبر است که
تجلیل کند در کارها خصوصاً در جهل دادن بدین کند و از پنهانی بزد جرم است
که ظاهرین پادشاه آنست که در عا **نعم** بر عت
بهادرت تمام

و کتب

و سخن یکی از حکماست که پادشاه را واجب است تاخیر در عقوبت مجرمین
و ترک شتاب چند آنکه آتش غضب فرو نشیند و اگر توقف کند امکان عفو با
است و اگر سزا عت نماید دست ارادت بدامن تلاشی نرسد و پاید هست
بساط اندک نشیر **نعم** خوشان شهر یاری که اندر وی دانش تامل کند
در کتاب سیاست سر تیغ او کلش سلطنت را نرو تاز دارد بآب سیاست
و ممکن در امور سیاست شتاب زمره تالی عنان بر متاب چو چشم افروخت
بر کناه کیست تامل کن اندر عقوبت بیست که صد خون بسکرم توان ریختن و
کشته نتوان بر آنکس **نعم** سبیل است و کجا بجان کرد کشته را باز نتوان
نکرد و شرط عقل است صبر بر اندر آن که چهره رفت از کان نیاید باز **نعم**
مستخلص است که از سال سلطنت عدالت شعرا است و ایشان را از
و اشق این سه صفت ناچار است که در راه غلبه ساختن دوم در
و هواداران را بر فراغی و در پنهان را بر و اگر در حاجت
نعم همین بین نشاهی و فرمودی که از دشمنان ملک سازد و می
دویم و سنان را شود و نتواند و ای خود را شود و کاوسان سیر
مرو امید و از برادر نکند و دشمنان شرمسان **نعم** پادشاهان کردن
گذشتند ازین کارگاه مجاز از ایشان کیست کوی دولت و بود
نعم اسایش **نعم** هر که را در همه امور بقدر مقدور

۱۰/۱۵/۱۶

ضرورت است خصوصاً سلاطین را دامور جهان داری و مهمات کشور گیری و
 کینه ستانی چه سخن سلطنت بی شمع اندیشه و فکر فروغ نکیر و دشمنی
 بی معاونت شخص تدبیر نپذیرد از سخنان معجز بیان سید و صیاح است
 علی مرتضی علیه السلام و التماس است که فکر مرد و اندیشه دمی آینه است که چون قیج
 غلش را بوی میباید و نیک و بد آن را از هم ممتاز میگرداند **طرح** هر کس بداند
 کاری که دولت اندست داد ملک بخوانی بنای کار بر تدبیر نه بر تقصیر **طرح**
 لشکر و خیل چشم جلد و کار است اما از همه تدبیر **طرح** پادشاه را از تو از
 گهر امری از امور که دهد با هر کس نازده که در صفت شیرش صورت ببندد
 باجماندیده کان صاحب رای و هوش مندان کار آن مای کار خفای احوال
 سابق و سلف واقف و بر نکات و فایق اقوال و افعال اکابر و شایان عاری
 باشند که کاش و مشورت نمایند تا بدست یاری نوری شان از پادشاه
 کار خوش بینا و بصیرت و قضا و امور دانا گردد و از سخنان اقران است که
 سر نو باید بیک کس باشد و مشورت تو با هر کس و از سخنان یکانه ملوک
 که گفت کار هیچکس مشورت کنم و خط افتد دوست نردارم از این که باز به خود کنم
 و صواب باشد و کلام که از اکابر است که چون نور است که بدین مشورت
 کن باد بیک که اگر چه خود انا اهل مشورت و از غفلت باشد **طرح** اقل که خبر و شکر
 و اندر کار خود فرستاد و بدین که به محتاج کرده مانند چشم که هرگز و بابت

دور بهار

و در راهی بیند و خود را نمی بیند مگر در آینه **طرح** چه آید مشکلی پیش
 شد و اگر آن مشکلی فتنه در کار او بیند کند عقل دیگر با عقل خود یار که تا
 در میان کرد و در کار از یک شمعش نکیر و نور **طرح** فروز و شمع و یک در
 مهاله **طرح** پادشاه داد و کرد و سلطان و دانش پرویز آن است که از احوال **طرح**
 و در عیال واجبی با خبر باشد و از کرد و ارادت آن کاکان مطلع و مستحضر حال این
 از حفظ سلطان اندیشند و بکار بی ناصواب و سرفرازی خلاف طریق
 حساب اقدام نمایند در خواست و آرد و مانند که اردشیر پادشاهی کاه بود
 چون با مادر ندما بیامدند که گفتی که فلا نکسل مشب چه خورده است
 و با فلان کمنک و با فلان زن صحبت داشته است و هر چه کرده بودند
 گفته تا بچرخ که مردم کان کردند که مگر در آسمان فرشتی می آید و او را آگاه
 می دهد و از سخنان فیاض غور و حکیم است که پادشاه آگاه است که باحوال
 رعایا و وزیر و درستان خود چنان رسد که صاحب بوسه بان بدو سخنان خود
 خود و از سخنان از سطا طایل است که به پادشاه آن است که بگرگین
 مانند کرد و اگر او مردار نه بر داری که کرد و اگر او گرگین حیوانی میباید که از
 حال حواله خود خبر دار باشد و حوالی وی از حال وی غافل نباید که وی از حال
 خود غافل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه **طرح** پادشاه باید که باشند
 هر کس با خبرند و آنچه افتاده است کرد و کرد و در راهی **طرح** چه در کار

که خوش جفا کشیده که کسان نیز کرده به نفع خود بر و متعارفان چیز گفت
 مردی سخن فرمود از اخبار شاهان ایران زمین که هر یک کام نفع روان تجر و
 چنین گفت که نوجوان جهان بذات تو است اندا فرمان حکم تو بایستد اندا
 بغفلت مکن خواب و بیدار باش از احوال کیتی خبر در باش چه در عهد نیست
 عالم تمام مشغول از کار خود و التام **مقدم** ملکدار برادری است باند و ندر و قو
 و عاقل کنونی عاقل و هشیار باش پادشاهان پاسبانانند جفت شرط
 نیست یا مکن یا چون حراست میکنند بیدار باش **فاد** بی دانستن و فراموش
 و کونست پست پایدار جاع مهمان مملکت دار به سر بایند و بیغویض
 حکمت و دارن و یار از جند ساز کد آب روی مالت در بد و مفاسد و نظیر از آن
 خیر و سخن یکی از حکمت که جاهل با عزت داشتن و عاقل تر آشنای موجب
 پشیمانی و سبب مذلت و بدنامی است یکی از آل ساسان پرسیه که تیره
 ذوال قواست و خندام اساس سلطنت چهار هزار سال از خاندان شما چه بود
 گفت برای آنکه کارهای بریزت که لایق محراب شاه و کیاست و سزاوار از باب
 فهم و فراست بود بخوردان جاهل و مردان غافل باز گذارستم بخوردان
 مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن بهشت رعیت نوازید و
 سرشکری نه کاری است باریک و سر **مقدم** نه هر کاه و زار و دایانک
 مکرانکه با شکر کرده است جنگ محتوای که صایع کف و سر کله با کار و بیچاره



کار ندهد و هوشمند صاحب رای **مقدم** ماکانهای خطیر بر سر یا افکار
 چه بافته است نبردش بکانه گاه **مقدم** پادشاه و هوشمند و صاحب
 هست باشند است که ساخت مملکت را از حسن و خفاشات و وجود ظالمان
 مردم از دزدان طرار بجار و ب عدالت بروید و برگردان کش که بغارت بجا
 و کان دست **مقدم** از آسفتین بدیدار و سرشرا بگر سیاست کوبد تا کلاه
 آسوده و آسیده باشند و مصلحت فرسوده و مایه **مقدم** سر ظالم و زور را
مقدم بیاید **مقدم** بیاید **مقدم** بیاید **مقدم** بیاید **مقدم** بیاید **مقدم** بیاید
 ظلم و عالمی است جور مردم از ارباب خون و مال که از مرغ بداند به پرو بال یکی گشت
 بهتر که شکر خراب یکی **مقدم** و دانش که خلق خراب **مقدم** آنکه که بر روز و صحت گفته بیاد
 خود کار و ان موی **مقدم** جفا پیش کان را بد سر **مقدم** سر **مقدم** سر **مقدم** سر
 داد **مقدم** سلطنت و مملکت دار به کسی رانند که سر از گویان بحث و زحمت بر
 و روان تواند و شوی و شمر بار **مقدم** آن را نبی که استیج بر حق آسای و سزا
 تواند افشانند چه تا دامن سلاطین بخار مشقت او بخت نشود و تا مفا و
 در کشتن فراغت کل و فاهیت شکفت و تا پای مملکت بیایان نیست **مقدم**
 سر و دینان بیالین است راحت تر سدار خفاش از این است که عزت
 سلاطین و وارثکاب خطرات بسیار است **مقدم** آنکه و بر سر ناز و نعمت **مقدم**
 روز کارش در جهان سر **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**

بعد از این



باید که در دفع ان بای فتنه و رخ نتالی که عجمه تغذیب دشمن مجلسی
باز طوره عدم نیست و برای نادیب وی تازیانه بهتر از حسام نیز دم بخ
چرخنگام فرصت اگر در فتنه و زوالش تقصیر و افعال و در نزد و سرش را بخنجر
کینه نریز چون قدرت یابد از تیر و لیس و زوینغ استیغ فرزندش جان سلامت
نبرد **شعر** چه فرصت یافته بر خصم قلند مکن تقصیر و معزش را برون آرد
ز دشمن ریز خون چون یافته دست که از سینهش خون ریزه توان رست
فیه دشمن چه بدست آمد و فرصت و از **شعر** زنه کار گذاردست خودش نکند آرد
و بر کداری که دست یابد بر تو سودی ندهد ندامت و غمخوار **شعر** بکان
خیانت بنای عقوبت است و از آتش بیرون آید و آتش خودی را بساد
قناده و اگر بداند بیکشایدش بر توانست و روشن و عدم تقصیرش بر
مهرن کرد حاصل کار است **شعر** و ندامت خواهد بود و از باب خبر زبان
بلامت خواهد گشت **شعر** مکن کس را باندازن ظن باطل عقوبت تا پیشانی
نهادد که چون **شعر** کوه و دود و آتش و آتش کوه سودی ندارد **شعر**
از صفات سرور و سلاطین عدالت آید با **شعر** ای زمان باطف و بخور
فرمودست و از شیوه خشونت و تلخ گوید **شعر** هر آید چه چرب ز بلای
صغیر است که دشمن را دوست میسازد و سینه اش را از خنجر آینه میبرد و
و از سخنان حکمت آثار همین براسفند یا است که سوء خلق و درشت خوئی

بجای

و جبا بخدمت قواعد خشم و سبب تخفاس و ایات و ولست و نر
علام و در حق با خواص و علوم از حلالیات و استحكام اساس و اسیا
از نظام اعلام عزت و جلال است **شعر** خوشی است از هر کس خویش و عادت
خوب علی الخصوص از آنکه اهل قریب است **شعر** رسد اگر چه بر آفاق دست نشان
کند هر چه نماید نه هر چه بتواند کند لطف و مدارای ای دشمن و دوست
بر حق داد خواند و زکار بدستانند **شعر** پادشاه لازم است که ملایمان معتد
امین بدست آرد و زمام ملک و خلعت بدیشان بسیار و تا ملکش همیشه آباد
باشد و رعیتش خوشند و شادان **شعر** خادم پادشاه امین باید و تا دران ملک
رونی آفرید و رکن جانب خیانت و ملک و برین شود و دشوئی و **شعر** و برین
پادشاه باید که حکیم فکرت پیشه باشد نه ندیم هرگز اندیشه زیرا که از ان بدست
کمال براید و از این بدست نقصان گزاید **شعر** هر کس که کای از لب دانسته و گوهر
خوش کند ساخت کج کمر و سینه را **شعر** دانا دل از جواهر حکمت خزینه است
از خویشتن سازد این خزینه را **شعر** پادشاه باید که لطف کامش شامل
جمع رعایا و برابا و صغیر و کبیر و غنی و فقیر بود باشد تا همه را از خویش
شریت راحت بوشند و از صند و تختانه رعیت خلعت فراغت بوشند
بزرگان کفند که مثل پادشاه بر و افتاب است که برتر و خشت بار و بر بلند
دشمن نماید **شعر** ای بوده دره عارج ابقا **شعر** ای کشت بر ملک

فکن قول خنکی را بجز افسد هر بد خوار که
فرزین بند سازد خصم دولت مات خوار
بدان و بدکاران از خود ترسان و هراسان
وار بندگان شایسته را بنواز و نااهلان
که هم نیکان بالین باشند و بدان نالیده از صفات
عزیز داشتن است و تربیت بدعلاق
م بکازا که با است که در ملک که بیک بیکند و بینیک
انجام قطع کرد و در هر براندازی که خاز آورد
منبر دل بیکناهان غبار که بد نای روسل انجام کار
بلند که بروردن کرک ارو کردند و اباب غرض
مدد و بر سخنان افکار و شمن که لباس دوستی است یا مریایان
زند و بیهانه صلاح طرح فساد که در مملکت اندازند
پیش خویشتن میخت با یکدگر نوش و بیش بصورت دهد نوش و یار کند
بهمین نرند نیز و خوار کند منگوش بر حرف صاحب غرض که از کینه در شنید
مریض هم بر نرند در دمی عالمی پیشان کند عالمی در دمی
و جالبوسی نماید بر او اعتقاد بناید کرده و بخشان چو دلا میرش اعتماد چند
تضرع زیاده کند و تعلق پیش آرد بر خود و باش و بیدیش از دشمن دوستی

و در دنیا

و از کج راستی و از خشان داری که است که دشمنی که خوش خوش و تانه
و و فکند مانند خطی است که ظاهر و باطن خضر و دست و فضا
موسوف و معروف باشد و خامیت و مثال نظر همان کزای و بیان شمیر
عمر و سبب است پس بر عقلا و اجلب است که طایفه ظاهر و باطن و فریب نشود
و انصاف باطن و غافل مانند **نور** از نور و دست و پیر و **چون** نور
ناتش نیز کارش بجدل چه بر نیاید خوش خوش و حیل بر کشاید
کینه بهر سینه که بهما و رخت دل بودش از پیکار سخت و بدت و جرب
ز بلیه کند بر کفرد ضد نهان کند **نات** دشمنان اگر چه در نظر حقیر نمایند
است چنان نباید داشت که از قطرات سیل خیز و کمر هوش نشاید است
نه به که چون در هم آیند مورد زشیران جنگ برانند شور و غرور و رابکی
نیل و شر که گوهر گران و بدید از سبب خور و نظر کن در آن مور بار یک سر که
باریت بیدار اهل نظر چه تنها است از زشت گمراست چه پر شد از زشت
محکم تر است و آن که به کف زلال بار ستم کرد دشمن توان حقیر و چکار
شیرد و بدیدیم لب لباب سرچشمه بخورد چون پیشتر آمد شتر و بار برود
و راجع به نام نیک و افشانه حسن صیت سعی تمام و اهتمام و الاکلام
سند دل دارد و اسم محمود را طرا نکسوت معالی و زینت ایمان و اول خود
بندار چه نیک نامی جوهر است از هر چه عزیز تر و فضیله از هر چه عزیز تر

نات

کسوت مردی و مردی بزیارت آن مطهر است و عاقل از جاهل علیست آن
ممنوع **قطعه** نام نگویم باندازی بگویم ماند سرای **شعر** ای که در وقت
توسن دولت نام بود دست تو دایم چرخ زمام **شعر** ای که در هر جا و آن
کام آن کن که بر ایدت به نیکویی نام **شعر** ای که هر چه سر و سر در سر و سر و سر
که همیشه روی تفریح بر دره و دره و فرمان برداری حضرت حق و شکر
مطلوبه واجب شما چنانکه روز بخت شاه **شعر** ای شب معبود
قیام نای چنانکه نثار بدستگاه **شعر** ای که از آن است امید حاصل
دیده و ناری و عدل و خاکی که بر خاله نکند **شعر** ای که از آن است و شکر
در کمال نثار آورده اند که پادشاهی هستند از آنکه از اهل هوش خواهند
چنین بود که نثار سلطنت و چنانچه خواهد شد **شعر** ای که در حق و در حق
هادی چنانکه خود بداند **شعر** ای که پادشاهیست میسر نشود بر خاق
بنتی بر در معبود که **شعر** ای که پادشاهی و بندگی کن که حکم بندگی
ناخوشیهای روزگار پیش که خوشی جهانست میباشد **شعر** ای که در طلب
امر و زینت است **شعر** ای که در ارتفاع در طایفه هم و انشاء
کریم بکوش و محسن نثار میدان را **شعر** ای که در پیش نام حضرت معصومه در طایفه
مردمان را **شعر** ای که در و حقیقت در نظر ما تمام هنر نماید که هر دویت سر نیز ذاک
سایه و لیس را در یاد بر نای قدیم فرساید **شعر** ای که عیب است که بجمع هنر

بسیار

بسیار آن مخفی و نهان است و سخا همت که بجمع عیبها از ظهور انوار آن پوشیده
و نهان از سخنان مجز بیان امیر شوه خان است که شکست آمد مرا از گیس که بند و مال
مال خود بخورد و از ادبی کند و چون از آنرا باخسان خود بخورد که بند و خود سازد
شعر ای که یکدل غمگین جهان شاد کنی خوشتر که هزار عید آید و کنی که بند کنی از لطف
از او را بداند که هزار آید کنی **شعر** ای که کان فضایی و کردی ای **شعر** ای که در حق
می بمانی و در با هم عیبها که **شعر** ای که عیب هنر است و در شیت **شعر** ای که
ای که حضرت پروردگار عطا اختیار صفا و کبار در رکعت قدرت نماید و تو یار
خلایق بر که سلطنت و از نثار حال که تران و زردستان غافل باشد
در بر و درن مطالب نشان را **شعر** ای که در نثار از آن که و از آن افتادگان را دست
کریم راستی و عدلست پیشه کن و از عاقلان قیامت اند **شعر** ای که در نثار
عابک و از ظلمت و ده و حواج شان را بر و در که **شعر** ای که در نثار و در نثار
فکرش در حقیقت **شعر** ای که در نثار و در نثار **شعر** ای که در نثار و در نثار
مردمان برادر دین و دنیا را از این دار و هوش **شعر** ای که در نثار و در نثار
پایه مردی کن با لطف دست که در نثار خدا افتاده کان **شعر** ای که در نثار
دانه که در نثار و در نثار **شعر** ای که در نثار و در نثار **شعر** ای که در نثار و در نثار
با نثار و در نثار و در نثار **شعر** ای که در نثار و در نثار **شعر** ای که در نثار و در نثار
شیر و نثار و در نثار و در نثار **شعر** ای که در نثار و در نثار **شعر** ای که در نثار و در نثار

نست گویا مثل نظر می کنی چشم روی قلمت و زیسای دلبران بسیار کس
بدون نگشته است و روزگار اکنون که بر تو میگذرد نیک بگذران خواهی که هرگز
بزرگ بپرسد خالی مباشی بکفالت ز حال که هزاران چهره نام نیک و بد
نمی بیند که با آن در دو وصلت داد و دهان و دستگران عدل و انصاف
بیاورد و اندک بهتر تر از بیاض است و آفران این بخت و روزگار
و نیاز مری باشد تا دل شکست نشود از تو دل گران **نکته در آنگاه که**
و این سخن در این جهان لاکب فضائل و کمالات از فراموشی و واجبات و
اکتساب هنر و پروردی از پیش لازم و نیاز است و خود چه غرضی است باید
و کلی است غرض از این سخن است که انسان آردی جنبایان هوایست
و تمامه که این خطرات از آن است که هر چه از آن ماحض
هر از عیب است از عیب عالم و سبب است که نایمی خواطر از دکان است اگر در آن
عالم **نکته** در گوش زد که دعا را قیمت از دست کوهی دارد که بر این
از تو است نام عمل از این دعا **نکته** هر چه مشقت بود مشقت چون همان
جهان از کف دست و پرورش و نگاه بر یک هنر گوشتی که فضا است ایضا
حالت بر از آنکه شود نای **نکته** عقل استادی است نیک آن که استامعش
و بر روی جهان است و این که در هر مدراج عزت بالافت و در هر جهان
لغتن کنونی است و استوار و پایداری است و این که حیرت و تیرگی

کنند و این در کارها میفرموده دانش عمل کن و برو فوق خواهش از الفاظ کبریا
ست و اینها علم که هیچ مالی نفع دهده و تراز عقل نیست و هیچ درویش سخت تر از
چون او است **نکته** در علی ابن موسی الرضا علیه السلام و الثالث که دوست
مردی عقل او بود و دشمن هر کس بعقل او آورده آنکه **نکته** در عیون
میگرد که چنانچه در عین حاکم عقل بر تو حاکمست چهره عایا را با طاعت خود
هر چه را نیک و نیک از مخالفت عقل به هر **نکته** هر که خود بنای عمل بر اساس
عقل کاوش کند و در حالش نکوشد آنکس که بجز طلب رفعت کند بسیار
نیامد تا که فرو شود **نکته** از صفات ستوده و خصال محمود که آدمی از داشتن
آن ناچار و پیش از هر خطی نکوشد و در کار است حیا و شرم است چه حیا و شرم
قامت است نیست و کاکر که شاهد آدمیت **نکته** و بیوفی شرم پسندیده است
در نظر حق خود **نکته** نیست در شرم حیا در جهان شیوه عفت برودان
میان دل که بر شرم و حیا میشود آینه نور خدای میشود **نکته** در خونت بریزند و
و کبر بر داریت آویزند و **نکته** با شرم بلند صلیقان و میرتبدار چند عا
رفان رسی که ملافت آب است **نکته** حیا است و راه کشور و حیات از سخنان
بیان امیر مومنان است که زینت سخن راست گوشت است و از کلمات از معجز
که راست گفتن قدیم در دنیا فایز و داند **نکته** در راه راست نفاق و سید و
تو راست باشی که هر دو ستر که هست تراست **نکته** تو چوب راست زانق در رخ میداد

که انداخته و در آن برین مردم است راسته ای که علم نوری یاری حق است
بهری برینند ماست خورشید جهان کسی نگوید از حق راست زیاده کسی نکند و آنچه
درست است از تو گویم اگر دگر **نکند** زیاده ازین است **نکند** زیاده
و برده است و درشت تر ازین خصلت داشت خوف و سبک از محاسن دور
خداست که نوی ترا شوازه کسی است که مردمان را بیکدیگر و از برای در آوردن بل
انگیز است که در حال غضب خود را بیکدیگر نگاه دارد و از حضرت رسول ص
شعواست که حق بجانب و هر کس بشنود خوی و محال است غرور کرده است و هر کس
را در بار کسی را در لیل نکند و از سخنان سیدالاجادین امام زین القابدین
که در حق کسی که غضب در هنگام غضب خود را در یابد از کسی پرسید
که در حق کسی که در حق کسی که در حق کسی که در حق کسی که در حق کسی که
چون طاعتی بود به سبب خلق بچشم حال نماید **چشم** چه عالم اندر این غضب
گشت **چشم** غضب را همین بود باز شکست ستون خرد باز بود سبکسر
همین خرد بود **چشم** نه عرواست آن یزدان خردمند که با پیل دمان بیکار
چوید **چشم** و اگر مرا نکند است از روی تحقیق که چون چشم را باطل نکند
چشم تواضع و سرانگیختگی که موجب سعادت و فرخنده است و آب و زلال
ایست که کوه را بر سر آید و ازین **چشم** افتاد که سبب بلند می
است و بکار که قوت بازوی عزت و ازین **چشم** از کلمات صحیح است

هر غنی

چشم الف تحفه و شاست که تواضع و انکسار بنده را غیر بیک مرتبه و اعتبار
نمی آید و در شب و روز و تنی و خاکساری باعث مذلت و خواری بیکرود و در
این عطا که یکی از غرهای مشهور است گفت است که هر یک که بنده در خانه
و کلیدان تواضع و فروتنی است و همیدینها در خانه و کلید آن مانده و منی
چشم جماعت خیرها هر دو خانه و نیست **چشم** آن خانه را کلید بغیر از فرقی
شرها بدین قیاس بیک خانه است جمع و آنرا کلید نیست بجز مائی و
چشم یک قطره باران را بر یک چکید **چشم** نخل شد چون چنای در یابد بدینجا
که در ریاست ملن کیستم کرو هست حقا که من نیستم **چشم** چو در این چشم حقا
درت بدید **چشم** صدف و رکنارش بجان پروید **چشم** سبزه رش بجای رسانید
کار که شد ناموزن و شاهوار **چشم** بلند کی زن یافت کویت شد **چشم** در
گرفت تا هست شد تواضع کند هوشمندترین **چشم** نهفته از بر سر بر سر
بلندیت باید تواضع کریز **چشم** که آن بام را نیست سلم جزایر **چشم** تفاوت ملکی
است از اندحام مشاغل اسوده و آیند ایت از رکنان مشهور و در حق
چشم هم وینوا باشد اگر چه جهان او را باشد چون خورشید در دلت
بودی به که چون صبح بجاست لب کشود و در کج **چشم** مشتاق و نان
چون خوردن خوشتر که گزین لبش و خدمت بیرون لبش بحایت
فناعت خانان را به پرواز و بال و شور زمانه بر مشور بسیار **چشم**

کلام هر که از روی خردمندگی و سراجیه هوشمندگی نیاید از صحبتش بیرهنی که به
دست جهالت بسیار و نجس ایل بدست برآرد و همواره قریب علایق و هفتین
و افکنده ان و عاقلان باشی تا که درین طبعیت صفا و بلاوت ذهنت بزرگ
مبدل گردد چه مصاحبت عاقل کسیر سعادت جاودانی است و بحالت
عاقل تفسیر شقاوت و وجه اینست **کلام** نادان همه جا با هر کس میزد چون غرقه
به چوبست دست او یزد **کلام** با مردم زشت نام همراه میباش که صحبت
و یکدان سیاهی خیزد **کلام** جامه کعبه را که میپوشند آن نازکرم بلکه تا
شد با عزیزی زشت روزی بچند لاجرم همچو او کرامی شد **کلام** عفو
از احقر صفات است و سرآمد همه فضایل و کمالات و درین مقام انقیاد و فریاد
قوت غضبیه نمودن مستوجب ندامت است و موجب صد هزار ملامت
از کمالات سعادت اگر حضرت امام محمد باقر علیه السلام که هر که خشنی را فرود خود و قد
بر انتقام داشته باشد حق جل و علا در سر و زنجیر بکند دل او را از این
و خشنود و محو رضا و از کلام معجز نماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عفو را
و قوت و توانائی است و از سخنان بطیموس است که هیچ چیز در نزد حق
سهانه و قهیر از این نیست که مکافات بدی بیک کند **کلام** بد را بیک سهل
باشد جز آنکه مردی حسن ای من اسامی با عادت خود بهمانه جوئی
نکنیم خردی کوئی نیک خوئی نکنیم آنها که بجای ما بدیهه میگردند **کلام**

بسیار

ایشان بجز کوئی نکنیم **کلام** خشونت و عنف بسیار موجب وحشت و دلگیری
مردمانت و حلم و لطف زیاد باعث دلیری کوئی نظران و درازستان پس
در همه احوال و افعال بر جاوه و وسط بودن و از طرفین افراط و تفریط احتراز
و اجتناب نمودن اولی واجب است سخن یکی را که راست که بسیار شنیده
میباش تا آنرا فریاد برند و آن مقدم تلخ میباش که از دهانت بیرون نکند
کلام در شتر و زری ۷۴ م در بیاست **کلام** که در یک مقدار و مرهم است بسیار
که بسیار نری کنی که عفو قیمت خویش بشکستی و گریه را بشکستی **کلام** که در
تیر چنان از تو گیرند را که تو نری **کلام** که و مننه تا تو بپای قدم زانند و بهرین انداز
که نه کوتاه دست و پیچا که نه در جود و تناول بیکار که **کلام** شبان با پدر
گفت ایخردمند مرا تعلیم ده و بیرون نیک بند بگفتای نیک مردی کن بخندان
که کرد و خیر کرک تیرو ندان **کلام** عدالت و انکساری شجریست که نمران
سعادت و نیک اختر نیست و ظلم و دل خنجر مقدمه که نتیجه آن شقاوت
و بدبختی است یکی از حکما در حقیقت عدل و ظلم چنین فرمود که همچنانیکه
جهان بعد از آبادان شود و بظلم خراب عدل از تاجت خویش بهر از قریب
روشنائی بخشد و جو از جلای خود بهر از قریب تاریکی دهد **کلام**
بسیار که چون صبح آن طالع که در خروج آن برود تا هزار مرتبه **کلام**
ظلم چه ظاهر شود بدیدار این جهان را که در تلخ عیشی تنگی **کلام** شجرا

و افایش تا بر سر کتیرین نعمت اگر مال و زر خواهد شتار کن و اگر جان و طلبه
فدا و اپتار و زیاده شخص اغیار میزند و بکشد و نه من غدار و از دوست بر
مکبر **شعر** در چه باشد و دنیا و دین و پیش و سر چو دوست دست
دهد هر چه هست هیچ انکار بکن که نه منت اندر قفا سخن گوید **طیغ**
دهد که دل از دوست بر کنی ز نهان دهان خصم و زبان حسود و توان
رضای دوست بدست آر و دیگران بکنار بگذار **شعر** دوست بنا بدرخ از بخت
دوست گدایار بیچند مر از ادا و تیار **شعر** ز سر زبیر لیه خوردن و داد است
ند از لیه کردن و نهان بخور که خوا طری بر ساید و بدو تار و سر کار یی بکار آید
شعر بخور لیه هفتین بعشره و ناز **شعر** هر کجا غم بخت آید هر در بر و نش
شتاب کند که تو در خورد نش در آنک آید **شعر** زبیر زبیر دادن بود ای پسر
زبیر نهان چه سنگ و چه زمر **شعر** زبیر زبیر شک خا بر و ن او زبیر **شعر**
دوستان عزیزان خوردن **شعر** غیبات برای مشاهده دوستان صادق و
زندگان حجت صاحب یاران موافق خوش شست و مالک و مال و دولت
و اقبال بوالست و محالست ایشان دلکش از الفاظ روح پرور حضرت امام محمد
باقی که بیک دنیا تمیلا شد مکر بیکه رسا چند بدوستان و مهربانی نمودن
برادران **شعر** مقصد نکاح و صفای و ان نکاشتن کاشانهای سر بک
بر فراشتن کلهای رنگ و رنگ و درختان میوه دان در باغ و بوستان

شوق کاشتن

شوق کاشتن **شعر** دانی که چیست تا بمل و دل اندر و **شعر** بلک خطه و دست و پا
شاد داشتن و زبیر چگون مردم عاقل نیا کنند از خاک خانه که بیاید **شعر**
شعر چون خواهی که بدر و نشان چیز بی دهی نهفته و نهان ده چه عطا
واقع **شعر** تمام و واقع بلا که ناکهان از غیابی است که جناب روح نه
بحوارین میفرمود که چون احکام از شما خواهد که بدست راست خود
عطا کنی باید که از دست چپ خود مخفی دارد **شعر** بخواند کان
نهان چیز ده که خشنودی از دوز چیر به دهش کن نظر هانهای بود
حصار بر اسمانی بود **شعر** در کار گذار به دو ویشان و برادران مطالب
تا حشر کرد با خود و عاف نداشت و سر رشته مردمی ز دست نکذا
چه هر که کسیر تمام مظلومی و حاجت محرومی را تواند بر آورد و دران مقصود
و نیاز و نرزد و غریب بخت از دستش برود و خود نیز محتاج دیگران شود
شعر هر روز کار سلامت شکستگان و در باب که خوب خواهد مردم بلا بگرداند
چو سایل از تو بپرسد طلب کند چیز بی ده و گردنستم که بر و زیستند **شعر**
بزرگ رساند بختناح خیر که تو سده که محتاج گرد و غیر **شعر** بجال دل خستگان
کن نظر که در و زبیر خسته باشند ذکر فرماید کان را درون شاد کن
ز روز و زمانه که یار کن خواهند بر و دیگران بشکری خواهند از در
مرا **شعر** مکر جان غریب از درت بی غریب مباد که گردی بدو ها غریب

امید خلاق بر او چنانکه بتواند بجز آنکه ترا هم امید مغفرت است که
زیاده بر این بدان این معنی که در سبک می درمندان کان چه صحت **بشود**
و چیز را فراموش باید کرد و در هیچ حالی بخاطر بنیاد و یک بیک که از کیم و
باشی و بیم نیک که تو بد یک رسیده باشد چنان و وصف علامت علو
هم است و نشان عظم شان و اینکه کم نیست **شعر** بجا تو کرد بد کند نا کسی
و که تو کنه نیکو با کسی هم اینرا هم آفراموش کن زبان از بد خلق خاموش
فایده از اسم جوانمردی و وفای و کرامی داشتن است و بر کنار خود
جلالت نهال بخاوت و گرم کاشتن چه عزیز داشتن مهیمان از دو حال بد
نیست اگر آنکه از صاحب مکرمت و نشان باشد در بجا آوردن حقش قصیر
نمود و اگر از فرومایگان باشد که گوشت نکنند که چسبند بکرم بر روی
او کشود **شعر** میماند عزیز باید داشت از روی و جوانمردی
گر بزرگست و لایق خدمت خود حق و بجای و دردی و بر بود سفاک
نخواهد گفت که چرا با و می این کرم کردی **فایده** عاقل صاحب هنر است که در
استحقاق هکذا بر است نظر فرماید و بایشان بساوت احسان نمائند
چندان بخشد که از جمع آن به تنگ آید و دیگری را آنقدر کم که خاطرش از
الو نیاساید **شعر** هر روزه چه میدی مرسوم نیک را خضود که هر دم خلی
باهکنان ببا بد کرد تا نیت میان ایشان کرد **فایده** ببا بدان نیکو نمودن

البی که می گویند

اگر چه باد به پیوست و سبب ملامت شنودنت و لیکن در جای که غلطه
جلب نفع یا دفع ضرر و در بیک ضرورت لازم و واجب شود از مواظبت آنرا حکیم
که باینکان و بدان هر یکی کند با اینکان و باینکی ایشان و ببا بدان حجت حفظ
ایشان **شعر** نکوئی که چه با مردم نشاناید بر این صحت که که بیاید اسک و رتبه
چون دندان کند باز شود حال استخوان پشش اندازد و عرفی اندر همان از ساء
بتر نیست **نکوی** با و نیکو زنجیر می بد نیست که کمر سکش زنجیر از مایه
ورش تیمار سازد کله باید **شعر** هر که خوراند و خورد کوی سعادت از هکذا
برد و هر که دوستان را از درد نامش بسینک نشاناید بود و تلافی بیک نکردن و از آن
در گذشتن و نوجوانمردی است و از بد گفتن پاس تر بان داشتن از خصال
و لایق ندان **فایده** چهار چیز بود رسم مردم که مردم هنر نیست
چهار بر **شعر** یکی بخاوت و سلی چه دست دین باشد آتش کای خرم خوراید
بخورید و دیگر آنکه دل دوستان نیازان **فایده** که دوست یابد باشد چنانکه او
نکوی **شعر** دیگر اینکه کی چون بجای تو بد کرد چه عذر خواست و کربا و نام
آن نه **شعر** چهارم آنکه زبانه بوقت بد گفتن نکاه دارد و تار و زخم فرم تو
شعر طریق فزون و رسم مردمی و مروت آنست که بعبادت شیرین و کمال
دلکش را کین دشمنان دوست و با دوست دوست گردانی و دوستاش
دوست تر از اینک دشمنان را دشمن تر کنی و دوستان را ز سرده خواطر

فصل چو دوستان تو را از تولد بپا زارم چو حسن عهد بود پیش نیکم دانم
 بل حقیقت دعوی دوستی آنست که دشمنان تو را با تو دوست گردانم **فصل**
 بادشمنان طریق دوستی مسلک دارند و مدار نمودن با ایشان را لازم شمارند تا
 از بداعت او و عناد نکرد و دوستان و هواخواهان را از خود برهانند و با
 علی رغم تو عهد و موافقت با مخالفت نمایند و هر شش موافقت گسترده است
 نت پیوندند **شعر** اسایش دو کتیر تقصیرترین دو حرف است **فصل** دوستان
 بادشمنان مدارا بدشمن دوست شوند انسان که هرگز بر تیغ دشمنان
 پوست ممکن باد و دست چندان دشمنی سازد که از عمر تو بادشمن شود و دست
فصل حقوق دان باشی تا در دایره را در مردان درانی و از هم چشمان خویش بر سر
 که از حق شناسی مقبول نظرها کرده و از ناسپاسی مطرو و دافین همزبان
 پیغمبر و از آن هر سود از سخنان هر زبان نوشید و آنست که کار نعمت در معرض
 سطح خالق است و ذم مخلوق **فصل** کسی که بر تو آرد حق آید **فصل** او شش ممکن و هیچ
 بایی برز کلن که اهل اهدارند **فصل** هر مسکین نواز و حق گذارند **فصل** اساس حکومت
 در حق گذاریست **فصل** بصورت ناشناسی ناسپاسی است **فصل** چون کسی را از
 حوادث و هر در پناه خویش درازی باید که دست در بر سینه مقصودش
 نگذارد **فصل** حمایت جانبی و سارق و لا و فعلا لازم شمارند تا نام نیکت در جری
 چو از روی صاحب همت مندرج و منبت کرد و **فصل** کسی که از روی بنهار خویش

نگهدار

نگهدار اندازه کار خویش **فصل** بروی حیات از و امکن **فصل** هر دانی کار او در پناه
 یکی قطره آرد و در پناه ز صدر صدق سازدش نیکه گاه **فصل** بدعت نیست
 پایدارش کند یکی کو هر پایدارش کند **فصل** چیزی که ندانی باید از کار گرفت
 آن **فصل** نگردد که دست بر سیدن تو را بعزت و اهانت کرد **فصل** امید غایت
 آنکه بود موافق عقل که نبض را بطبیعت شناس بنمای **فصل** پیوسته
 که فل بر سیدن دلیل راه تو باشد بغر و دانائی **فصل** طلب کردن علم
 از آنست فرض **فصل** کسی علم کس را بحق راه نیست کسی ستاد دارد در حق
 که از ستاد دانی آگاه نیست **فصل** هر که در کارها باد و ستان دانا و دانا یان
 کار از راه مشورت کند از سر سوانی و ملامت و پشیمانی ندامت این کرد
 حکما گفتند که چون با عاقل مشورت کردی عقل از آن تو شد پس صاحب
 دو عقل خواهی بود از و صایای که حضرت آدم **فصل** بشیست فرمود این بود که
 ای فرزندان کار که تو را در پیش از مشورت باد و ستان تقصیر ممکن که
 اگر من در امر خود باملا یک مشورت کردم باین بلا مبتلا نگشتی **فصل** هر که
 مشورت کند ندان **فصل** غالب بر هدف نیاید **فصل** بیخ مشورت که بیش از
 بر نیاید **فصل** پشیمانی **فصل** کار که با سانی توانی ساخت در عهد
 تاخیر و توقف نباید **فصل** که افهات در تاخیر و طالب را زبان در
فصل عز و دولت نصیب جاهل نیست **فصل** مملکت و نعمت قرین کامل نیست

هر که او تخم کاهل کاهل کافیش با آرد **فایده** که خوار که سبب شد در
و محبت است و بر خوار که موجب رنج و فساد طبیعت هر که خوردن عادت
خوش سازد آینه دل را از تاریکی پروراند و آنکه بر خورده خوی گیرد و خیر
روشنی و صفای آید و از سخنان حکمت بیان نعمان است که چون معدی شود
دید هوش و فکر و خواب رود و زبان دانش و حکمت لال گردد و اعضا و
روح از اقامت و ظایف بندگی باز ماند **فایده** بر خوار شو یک کس و مردار شود
که خوار شو و واقف بر خوار می تو هم ز بر خوار می هست **فایده** که خوار شود
الو که خوار شود **فایده** که در کائنات اشکال آمد و با پریشانی بدیدار
باید که نه از آن خندان و غم کوی و نه از این دگر و در هم کوبند و با
مروزی که در این ملک ستانی و هرگز با مسلم بین العرب و الهجم بود این
حال داشت و بعضی از اهل تاریخ او را از حصاد کوفه دینین کشاد داشت اند
و گفته گو در نه نه **فایده** بدین منتهی **فایده** چو یای توانائی اندوشت
مزن خنده کا بخوابد خوب و زیشت **فایده** که توانائی در آید بکار ممکن عاجز
با کسی است که لب زخده خرمی در بند **فایده** همان شود تو هم کین و پیدایند
فایده در نه مان تخت و بلز و او ان شرف و ابتلا که راه رای و نه بیروت
از هر سولسته که در ورشته امید **فایده** را می جات خویش را ستان
از دیده مورینه و تا یکی از شب بچشم **فایده** که خود را بحق سپارد

فایده دار

بر خوار که هر ظلمت را در پی نور نیست و هر غنی را در غلب سرور **فایده**
به کام خجسته شونا امید **فایده** که بر سید زاید بر سفید **فایده** بسا الهنا **فایده**
که افتاد کاش گرفتند جای **فایده** بسا غلبه عیشان و نخی کشان **فایده** که در حله نید و
من کشان **فایده** بسا در منتهی که افتاد سخت **فایده** بسا افتاد یاور **فایده** که در سخت **فایده**
مطلوب است **فایده** مغلوب را بگوید **فایده** تا چشم بر فضا کند و کوش بر **فایده**
بست هم بکفایت عاقبت **فایده** فان دست بر کشاد و پندند **فایده** **فایده**
سبب از یاد نعمت است و افروغ دولت **فایده** چه هر که شکر کند خدا **فایده**
بر ملک و مال و جاه و جلالت **فایده** که در سبب در دنیا و آخرت **فایده**
و در جات رفیع بر آید از سخنان حکمت بیان نعمان است که بقیانست **فایده**
کفران کنی و زوال نیست **فایده** که شکران کنی **فایده** اگر شکر کردی بدین ملک **فایده**
مال **فایده** بیکه و مالی رسی **فایده** و زوال **فایده** نه خود خوانده در کتاب **فایده** که از شکر نعمت
شود بر مرز **فایده** شکر بیکو کار **فایده** حق کن **فایده** که حق **فایده** دوست دارد **فایده** که حق گذارد
که چه هر گونه زبانی باشد **فایده** شکر یک نعمت **فایده** که توانائی **فایده** **فایده**
دست و ایام شادی و راحت **فایده** باید که غفلت فرو گذارد **فایده** و بطاعت **فایده** حق جز و علا
روزی آری و در عبادت و بندگیش **فایده** و سع **فایده** بکوشی و دمی رضایش **فایده**
جمعان نفروشی **فایده** نه همچون جاهلان **فایده** معروف و بیساکان **فایده** از جاده حق بود **فایده**
تا در عشرت و سوره طاعت **فایده** معبود بحق و ورند **فایده** از عبادت **فایده** نفوذ

و چون غبار او بار بر خسار نشینند و خود را در دام بلا و محنت گرفتار
هفت سالان و بجز و آنکسار تسبیح خوان **شمار** کمی کاندید بلا مان که هر دم
خدا را **ت** چربانت عافیت بخشد رخ اطاعت بگردانی خدا را و در
خوان و در عیش و تن آسانی **ن** چون کارت بجات افتد خدا از جاده دل خاک
ف اگر خواهی که در دنیا از غل غم بر خود دار باشی و در آخرت دستکار خفا
بیشد و کینه دار دستگیر مردم آثار مباحش و با خلافت چنان بسیر بر که آبا
از تو خشنود و شاکر باشند ترا زنده خواهر و مشفق و چون در گذری
بر تو رحمت **ن** بعد از قولت که شد حضرت امیر مومنان در هنگام رحلت
بدار چنان در پیش فرزندان از جبهه خود فرمودند که اگر فرزندان معاشیر
و امیرش با هر دمان بخوبی کشید که اگر زنده باشید مشتاق و آرزو
شما باشند و اگر بمیرد بر شما بگریند و از شما **ن** است که
سوت نیکو کار اسبق است مرنش و از اجده از محنت دستان خانه باز میر
و قدم در عرصه جنت جاودانی نهاد و مرگ بد کردار سبب راحت خانه
انام است زیرا که از شر این شونده و از کثرت ظلم و جور او مصون میگردد
ف با هر خانی که چاره از آن پیشتر کرد و کمتر برهند اینچنان زی که
بمیرد **ن** چنان زی که بمیرد برهند **ف** با هر دمان که روزی
تر خدا را بودند تو گویان **ن** که در کردی هر گویان

و خندان

تو خندان **ف** تا توانی زندگان اینچنان کن با هر دمان که بشنوا و من کین نصیحت
یاد باد از منت **ن** کاستیها ترک کن **ن** از آب گرم **ف** فی المثل که یاد است
بگذرد از وصیت **ف** استوار باش محمد و میثاق از محاسن صفات
و بکام **ن** چو حسن محمد در گذار از بیت کلی است فیهما و بر شا
خسار انسانیت میو است و در کمال لطافت و صفای بند و در عهود و حقوق
موالف و موافق نقص و خلف و امداد و سر رشته نیک محمد و قوت از
دست مگذار تا به ابرم و دت موافق گردند و زبانه در عهدت مطلق
ر ای سکر تو بد آنکه در فتنه ای مرده در عهد و انکار که چون آید مرده از عهد
اگر بیرون آید مرده از هر چه کابری فرو ن آید مرده **ف** اتفاق دولیت
که از نو به بسا گریه های است کشاید و نفاق بکشد که هر که در پیش رود بکشد
مرده یا و در هر چند دلی و دلاور باشد از تحاربه با گروه ابنوه عاجز و
باش و تنی چند چون جمع آید خصم اگر خود رستم و دستان باشد از
میان بر خازند **ف** پیش جوهر محمد بنده قیل را **ن** با هر دمان که وصل است
دوست **ن** مور چکان را جوشت از اتفاق **ن** شمشیر یان را بدید از تنه است
ف اگر خواهی که از رستم زبردستان مامون با و از جفای هرگز
محروم و مصون باید که بزبردستان بخشد و در رحمت بر روی کش
کش **ف** خواهی که بزبردگان جوهری **ن** غم از مزخجور دمان بر خجشای

اگر طاقت نداری صدمت فیل چل باید که بر موران نهی **تایید**
 ساحت دل را از خاشاکه علائق جسمانی پاک نمای و آینه سینه را از
 غبار از رو و همتا نفسانی بزای ناسته مقصود و دل را جلوه گیر و جمال
 معشوق را درین صورت که هر که خود را ندید بحق رسید و هر که ندیدیم
 از این وان بدوخت در نار جاوید بسوخت **تایید** انجوا به بگوئی هل دل شکر
 کن در پهلوی دل حل حاصل کن خواهی خواهی مشوق زل آینه تود
 است روشن دل کن **تایید** زمام انقیاد بدست آمال و آمان مده
 و پشت اعتماد بدین مرخفات فانی چه لذات جسمانی و شهوات نفسانی
 معالجت است معدوم و صورتیت موهوم وجودیت بی بود و بارز
 کانیست بی سود و ترک آن شریعت است خوشگوار و بار دایت پتجار
 علیان مرض حب دنیا دار و نیت موافق و مسافران کوی فنا را توشه
 ایست لایق زینهار سر از جیب غفلت برار و خاشاکه شهوات از پیش
 بردار بصیرت بکشای و زینکار ملها و در آئینه سینه بزای دامنیت
 پیمان زن و وریشیه علائق ازینج و بن بر کن خوار شو اغل از کلستان دل
 بگویش در دوز و ایل بنه و صافی فضایل برکش **تایید** اگر لذت ترک لذت بدانی
 و کر لذت نفس لذت نتوانی سفرهای علوی کنده مرغ جانت که لذت جبر
 از بارش دهانی ولیکن تو را صبر عنقا نباشد که در دام شهوت

بکشتن

بکشتن مانی **تایید** صورت خود چنان می پرستی که تا زنده ره یعنی نهد
 در بیخ ابدیت هر دو عالم خونیدن اگر قدر که داری بدانی **تایید** بکشتن چراغ از رو
 هایت کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن زمین شعله بکشت بکامت
 برسان از لذت اگر بگوئی نکر دی نف کن **تایید** بکشتن از شتاب و حشمت
تایید در سوختن باید چهار چرخ است که در این سر و دو در کتاب هایت
 از اینها مورد صد گونه فتنه و شر و موجب چندین هزار نقصان و ضرر است
 یکی سخن دروغ که آن را فروغی نیست دویم مصاحبت با علم که یکی از مفسدات
 بل عیاشی و کنشائی است سیم مزاج که علامت سبک است و بیوفای
 چهارم مداومت نمودن شراب که دلیل غفلت و مغروریت است لهذا از این چهار
 چون خاشاک از شراب بگریز و ابروی خویش بجا که مرید **تایید** چهار چرخ دهد
 آب روی مرید یاد با اختیار و با شای پسرها شراب یکی دروغ دویم صحبت عوام
 الناس **تایید** سیم مزاج و چهارم شراب برادمان **تایید** حسد صفت است بغایت
 بد و خصلة است از خضایل دیوانگی را باند و الم مبتلا می سازد و تن را بدو
 غصه و غم میگردارد و جسد بد بخت بی مرض همیشه رنجی است و بی مصیبت
 پوست در مانتو سنا راسته که بر سر پیکر دستار سفید بپوشد و روش
 سیاه شود و اگر چه هر سه جامه عیبه نکرد کارش تباد از کلام مجرای این حضرت
 امیر المومنین هم که بعد از آن حضرت است که بپایان صاحب خود کرده اول او را از

و غم هلاک میکرد اند و از اسطو بر سیدند که چون مرد حسد کثیر از همه کس غم
بیش است کثرت برای آنکه اندر غم که خلائق میخورند و نیز میخورند و از شدت
دیگر آن نیز غمها بر میگردد و مجازا بر حسد پیشه که چه آتش حسد فرویزد یک
چون نیک بیند خود را سوزد **و** آن در دو که در میان نهد بر حسد است
این حسد قائم دیوود است گویند حسد و خصم هم باشد که از آنکه
نکود رنگری خصم خود است **فصل** **و** آن لغوی بر حسد که آن بخت بر گشت
خود در بلاست **و** چه حاجت که با او کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قضا
و آن طبع انصاف دون همتان فرومایه است و خصال دناست بیشتر کار
میوه نهالت دلت و خاریست و ثمر خجروش بیقدار و بی اعتباری از کلمات
معاصد ایت امیر المؤمنین علیه افضل الصلوات است که هیچ خواری
و مذلت عظیم تر و دشوار تر از خواری طبع نیست برتر که گفت است که اگر از طبع
سؤال کنند که بدتره کست گویند شک در تقدیرات کرد کاری و اگر پرسید
که پیشه تو چیست گویند **و** انساب مذلت و خواری اگر گویند عاقبت تو
گویند بخت هرمان گرفتاری **و** اگر برسی طبع دلاکت بدتره کست **و** اگر
شک در اقرار الهی **و** اگر کون که کائنات چیست گویند بخواری از لنگرمان کا
خواهی و برش برسی رخم کار گویند بختهای هرمان عمر **و** اگر
هر که از شرک کردن عالم بر سر بر که و تکی بر فراخت زین را در دنیا آباد

بهر

و غیب ناکی شهر ساخت و در عقب از فیوضات نامتناهی الهی بر بهمن
چند تکیه سبب غضب خالق است و باعث نفرت خلائق از کلام خدا
انجام حضرت سید عالم علیه السلام و الله علیه و الله است که کسی که خود را و بر پیش خود
بزرگ شمارد و در رفتار و بر رویه تکیه بر خرامه ملاقات کند با خداوند یا
در حالتیکه او را بپس غضب است باشد **و** عیب بزرگ بر کشیدن خود
و بر خلق بر کردن خود را از مردم داند بیاورد آموخت دیدن همه
و ندیدن خود **و** هر چه خست کیش دشمن جان خویش است و
خزانه دار بیکانه و خویش که هر چه بدی کرد کرد و بخورد دیگران خود نند
و آنچه بهزار خون جگر جمع آورد در رفیقان بر نند **و** بسا هر چه که در بند مال
جمع نمود که تا چنانچه تواند در همت آورد **و** بخورد و هیچ از آن نگیرد
است که آنچه او بخورد دیگران بخورند نهاد بر هم و زجل نامراد
کذاشت خبر ندانست جز اندم که میکذشت بدید **و** ظلم آینه است
جانسوز و ناوکاست دلد و زخار بن ظلم اجز خنظل بطلالت شمع محبت
و غیره مستم اجز دانند است حاصله ظالم در دنیا مظهره نظر ها
و در عقب با انواع محنت و بلا مبتلا از کلمات معجز ایت حضرت خاتم الانبیا
ست بهر بهی در ظلم که ظلمات روز قیامت است یکی دل شکن می
کنی توبه کرد که کلکون ساز و زنی رنگ نبرد و بی مردم از این

خار بدردن برترکان خاره شکستن سنک خاشیدن بدنند که
بیریدن بسنک لعبت باو بنال عقرب بوسه برندان مار پنجه با چنگال
تعبان غوص در کام نهنگ از سر پستان شیر شیر جوشیدن حلب
و شیرین دندان مار گریز نوشیدن شراب نشنه کام و سر برهنه در
نور سنک لایخ ده بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ نره غول
دو بر کردن کشیدن خیر ضریر پره زالی در غل شب بر گرفتن تنک
از شراب و بنک روز جمعه در ماه صیام شیخ را بالای پیش پا خاش
ملنگ طلعه بر بودن پچشم از کام شیر گرسنه سید بگرفتن بقهر ساز
پنجه غضبان پلنگ نقشه آبی شکر فزکات موی پرب تنه تعبها
کردن پند زحار شراب خاره سنک روزگار فرشته را بر کردن افکند با کند
عمر باقی مانده را بر پانها دن بالفتاک یا بر اناخسون بکوی هانت مور دن
بصلح غیر را با بار از سنک افکندن بچنگ صدره اسلک خیره بر مز که
در بزم لام باده نوشم سرخ و نیز در حمام بوشم رنگ رنگ جیج کرد
هسته از من کو براد کو برادر دوسر باداد و سر زده امان نام کرد سنک هم
نیات بخت انکه از کلین و هر اگر چه دست رس باشد کلنجی
و از خوانه العائن او دامن خواش بر چینه و بداند که از عدم هست برای
روزی نعمت بند که مخلوق گویند و از نردالت طبیعت خدمت چون

فراوانی کرد

خود را اختیار کند لهذا در سرای پنج باو ختن مال و کعبه انچه خون
چکری خوری و برای زهر و دیار با اطلعت دیگری چه بری بر بندگی بنده
چهره بازی و نقد استغنا را با یک چه با تو **فصل** اگر ملازم خالک در
باشی جهاتانه ندیم حیت خواهد بود برای نعمت دنیا که دنیا که
خالک بر سر او بدین مثال که گفت لبست خواهد بود هزار سال عمر کنی
بدان نرسد که بکویان بمراد کسب خواهد بود **فصل** یکسان بدو روز اگر
شود حاصل مرد در کوزه شکسته دم آبی سرد محکم کم از خونی چسباید
بود یا خدمت چون خودی چسباید کرد **فصل** هر که از مخلوق حاجت خوا
ودر هر تنگی گشایش طلبد نه حاجتش از کعبه بر آید و نه گرهش بشکست
چرا هیچ کس گشایش مرد عاقل و خردمند کامل آید که در وقت محنت
و ناخوشی و در حالت عسرت و پریشانی متوسل با لطاف داور دادگر
کشور از جمیع ماسوی قطع نظر نماید و چه خواهد از وجودی و آنچه دارد با
او گوید **فصل** هر که گشایش طلبی دری کرد و نه غیر از ابر حش سایه کسب
خواهد **فصل** اگر ت سینه جراحت شود از جور سپهر لطف حق باشد
در میان دل هست تو و تو در میان دیر مان زدرش خواهد از انان
یکشاید که کوش کاوه و بیست تو انکه که قناعتش صناعت باشد که
دارد و انچه طاعت باشد این دسع مدال از خدا کین رغبت خلق

از

را از خود لاف مزین و خود ستای منمائی که صفت سفاقت پیشه گان مغرور
و از شیوه اوست بغایت دور از سخنان مجربان سید و صاحبان علی مرتضی
علیه السلام است که خود پست گو مرد دلیل است بر سستی خرد او و **قطعه** آنکس که
وصف خویش را خویش از زبان جفا گویند **قطعه** اظہار ذاتی خود و دانش
اظہار کند تعریف کردن خویش را خود عیب خود را گفتن است **عاقل**
چرا بر نقص خود هم خویش را تکیه کند **فایده** اگر خواهی که در عالم محترم و
همیشه مغرور و مکرم باشی باید که در نزد کسی زیاده از قاعده نروی بل تا خوا
هدست بخند و اخل نشوی گویند در ویش قوی هست با یاد شاهی صاحب کت
طریقه اختلاف و سابقه ملافت و انبساط داشت روزی در ویش نسبت
بجو کردن فهم کرده چند مجلس کرد جو که رفت نزد بسپاس که آمد و شد ب
دیگر نیافت لهذا روی از صاحبش بر تافت روزی آن پادشاه را در درگاه
با و اتفاق ملاقات افتاد زبان بقلالات کشاد که اندر ویش موجب چیست
که رفته الفت بر تنگ و قدم از آمد و شد ما در کسی که گفت اینک دانستم
که از بجهت نا آمدن سؤال بد که از سبب آمدن اظہار ملاک **قطعه** در ویش
گفت آن توانگر چهره **فایده** پیشم این روزی که ناممک بگفتا چه را ناممک چشم من **فایده**
بهتر است از چه را اممک **قطعه** ناخونده نزد کس مرور مرد عاقلی را تاد و ملاک
رخ نماند و لبت کرد **عجیب** است اندمان که چهره ناممک بیاید ذلی است اندمان

کجی کردن

که چهره اممک بر و **فایده** در طلب روزی خون جگر مخور و تحصیل رخ
بمخوره بر که از غمت و رنج و آنچه قدر شده برسد هر چند در طلبش
جدد جهد نکند بتو خواهد رسید و آنچه قیمت و ضیبت نیست چندانکه سعی
و جستجوئی فایده نخواهد بخشید از سخنان روح پرور حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله است که اگر فرزندان از روزی خود کردی چنانکه از ملک
میگردد بزیاید روزی او را بچنانچه در میاید او را مرگ **فایده** بشنوی این نکته که
خود را از غم ازاده کن خون خود را بطلب روزی بخواه کنی **فایده** اگر بیای
پیوسته و کرد بر رویی مقسمت ندهد روزی که کتھا و است **شعر** هر چه که
روزیست رسد در زمان و آنچه نباشد نرسد به کمان پس زیاده نخواهد
رسید و بخش پیچوده نباید کشید ضامن روزی شده روزی رسان
چند پیر رویی دو و چون خسان از دل خرسند بر او رخن **فایده** کایچه رسد
بفرمانیست و این **فایده** رازی که خواهی کس از آن آگاه نکرد و بخند که نخواهد
بر افرا افتد یا خاصان و محرمان هم مگر اگر چه از دوستان صادق و یاران
موافق باشند که مران دوست و اندر دوستان موافق باشند **قطعه**
بدی که جان عمرش را بب رسد چه گفت یکی بخت من کوش را رجا بدی
بدوست که چهره زیارت را از خود مکتای که دوست نیز بگوید بدوست
دگر **فایده** بد کوئی علامت نادانیت و عیب جو را از افعال شیطان

زنهار بد مگوی که بدان دلیر شوند و صاحب دلان دلگیر و دستان از تو
کریزند و دشمنان با تو ستیزند **شعر** بدانند حق مردم نیک و بد مگوی
هنرمند صاحب خرد که بد مرد را خصم خویش کنی و گریه مرده است بد
میکنی **فایده** هر چه بر خود نیست بگرد بگردان و او را غی که خود طاعت
آن ندارد بر دل دیگران مکن از سخنان او سطو است که یا مردمان کار
مکن که چون با تو کنند تو را بد **قطعه** یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من
بیاد دار این چند هر چه بر نفس خویش نیست بگردان و بگردان میسند
فایده هر آن سر که در دل داری باید که باز نماند در میان بیاد و نیز گفته
ایشان عمل نکرده هر چه گویند نشنیده انکاری چه عقل زبان ایشان
ناستخدا است و عقل و دانششان کم **قطعه** بپوشیدگان راز پوشیده
دار و زرافشان سخن ها بپوشیده دار میا و بر با فسوس غریب بپوش
باشد فسوس و **قطعه** عقل زن ناقص است دینش نیست هرگز بش کامل
مکن که بد دست از وی اعتبار مگیر و بگوید اعتماد مکن **فایده** در کار
سخن دشمنان مشغول و بر ایمان فریفتان بپناه مرو تا از رخ ملامت
بپشت و کوه خواطر باطن ندامت بخراشته **شعر** حذر کن ز آنچه دشمن
گویدان کن که بر زبان تو نیاید دست تغافل گریه نماید راست چون
بگردان از آن برگردد راه دست چپ گیر **فایده** اگر خواهی که اب رویت

نظم نون

مصور و عرضت مامون باشد با کسی هرگز و فراح مکن خصوصاً با خورده
و کوچکان بزرگ گفت است که با خورده در هرزل و فسوس و بخت ابروی بزرگ
ریختن است و عیان مصلحت و خوارگی بخت **قطعه** ایکه بر سفید میده جاده
نام ترسم بگریه برود مشوا فسوس پیشه با خورده **شعر** ورنه فریاد بگریه برود
فایده بچیزی دعوی مکن که ندانی که ندانی که چون از تو پرسند بازمانی
قطعه هر آن چه بگردان فطیعت فطمت بود قاصر مکن دعوی و فتن
چسبیدن نمیدانی که گریه پشته و نایا ز تو اندر جواب شان **شعر** گفت
حریف و زلفت خود بخل مانی **فایده** چون کسی را تربیت کنی بی سبب کلی او را
خوار ساز و هر که ابر و آفتاب نکند امری و جنایت عظیم از او جاد است کرده از نظر
مینه از **شعر** هر کسی را که خود برافراشته تا تو این زبانند **فایده** چوب را
اب فرو می نبرد حکمت چیست **شعر** دارد ز فر و برون پرورده خویش **فایده**
کار که نه سزاوار تو است فرو گذار و پیشه که نه لایق پایه تو است دست بردار
توسن خواهش را در میدان هوسنا که عنان مده و قدم از حد و اندازه
خویش بیرون مده **قطعه** به که هر کسی عیسان کار خود کند انکس که کار خود
نکند نیک بد کند باشد ببرد عقل خردمند انکس که اندر زبان کار که
سزا کند **فایده** بختی که بیکیار گفته بار دیگر مگوی و طریق تکریر آن میو
که سخن تکرار چه در گفتار است ولیکن تکریر کردش نال خوش است **شعر**

و نیکانامیت در عالم منتشر از خود **ن** تنک چشم و تنک چشمان
صاحبش بر حذر باش و از بر تنک و مکرشان با خبر **قطعه** چونیک مرد شد
این از خود باشد که خاوردید به مردنیک مردانند چوستان نرسد
لاجرم به نیک خویش **ن** بگفت بجای تو هر چه بتوانی **ن** غایت دوست
کیسه که دشمن و دوستان و دشمنان تو باشد هر که با دشمنان
عجده مودت بندد و با تو نیز در موافقت زندد و از و برادر و انکه از دوستان
در مقام خصومت و از دوست دوستش مشمارد **ن** روی دل از دو طایفه
برداشتن نکوست از دوستان دشمن و نزد دشمنان دوست **ن** باقی با
دشمن من چو دوست بسیار داشت **ن** با دوست نشاید که بر یار داشت
بر هیز از آن شکر که باز هر امینت **ن** بگویند از آن مکر که بر یار داشت **قطعه**
از دشمنان دوست حذر گر کنی دوست **ن** با دوستان دوست تر و دوستی
نکوست اندر جهان ت با دو گروه ایمنه میاد از دوستان دشمن و از دشمنان
دوست **ن** غایت هر که را از تو بیم جان باشد و خطر سر از او بر حذر باش و
با خبر که چون فرصت بیند با تو ستیزد و عاقبت زهر هلاک بکاسد است
دیند **شعر** هر که را باشد از تو بیم و گزند صورت امن از تو خیال بیند **ن** گشود
چون بخلق نیش زنند اکثر از بیم جان خویش زنند **قطعه** از تو که تو ترسد
بترسای حکیم و کر با جو او صد بلک بچک از آن مایه بر بای داعی زند که

السریر

ترسد سرش را بگوید بلسنک **ن** نبیند که چون کرب عاجز شود برادر بچکال
چشم بلسنک **ن** غایت اگر کای جان و کار و باستان دسد در کج غزلت جان
داون به که بدشمن کردن نهادن و زهر هلاک چشیدن خوشتر که منت دوست
کشیدن **ن** غایت که را نکند از استخوان بریزد و **ن** از خانه توفیق مندیرون
کردن مندا از خصم بود در ستم زال **ن** منت مکش از دوست بود حاتم طی **ن** غایت
زالشادمانی و عشرت بخشنه تا از جام محنت در دزد نکند و کج عزت نیابی تا از
از سایش نتابی که از کشتن امیند کل است بخار رحمت نشاید چید و پخل یار
مشقت شاهد مراد و رکنار توان دید **ن** غایت که خواهی در طلب نخی بیز خشنه
میایدت خنجر بکار **قطعه** که بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر باد
سپهر تواند بود **ن** با رز و هوس بر نیاید این معنی **ن** باب دیده و خون جگر تواند بود
ن غایت آدمی باید که از تحمل بار مشقت ترسد چه از دو حال بد نیست اگر
درست و امن مقصود بدست آید **ن** غایت که اگر در حجاب توقف ماند عذر
در نزد عقل و دانشمند و اخراج و علوهیت او در طلب مفاخر بر هر ضایر ظاهر
و لاج خواهد بود **ن** غایت در طلب میگویم از یار زنی بخت بلند و ریا بخت
پس باشد بر سر کار پسند **ن** غایت راه بادیه مردن به از نشستن باطل اگر مردن
نیاید بقدر وسع بگو ششم **ن** غایت با هر که توان در افتاد باید کردن نهاد که با حق
قوت و قدرت خصومت کردن جان گرامی بباد دانست حکما گفته اند ضعیف

که با قوی و دل و کمر کند یار و یار است در هر حال خوش **مهر** سایه بر سر در
چه طاقت آن نکرده با مباد و نزار بقدرت است باز و زخمی سفتند **خیمه**
با مرد آهنین چنگال **نکر** که بر آینه تنواری از جای برود بیرونش و با چه باید
همان بر که با او مدارا کند بانی و عذر را شکار کند چون زهره شیرین بد
نفره نوس بر باد صحرای کرامی بفسوس با آنکه خصومت نتوان کرد
بسان دوستی که بدندان نتوان بر دیوس **قافیه** دشمن طانا اگر چه
نکر جان باشد بر از دوستی است که نادان باشد چه دشمن عاقل در
تدبیر و کین فرصت است تا کار خود سازد و دوست جاهل از راه
خردی و سخاوت بقصد محبت در هر طریقه هلاکت نزارد **نکر** کودکی
از حیل از او کان رفت برون با نوسه همدان **نکر** پادشاه از آن پوید و لرزد
ز دست مهر دل و مهر پایش شکست شد بفرنگ دوسمه سال او
تخت را ز حاد نه سال او آنکه در دوست ترین بود گفت و درین چاه پیش بیاید
نهفت تا نشود در از چو روزا شکار تا دشمن از بدیش شرمسار غایت
اندیش ترین کودکی دشمن را و بود از ایشان یکی گفت همانا که در این هر
صورت ایحال ماند نمان چون که در این هر دشمن نهفتد نهفتد نهفتد
در می نهفتد زنی بدیش رفت و خبر داد و کرد باید بدیش چنان انکار کرد
هر که در او جوهر دانا نیست بر هر چه بدیش توانا نانی است **قافیه**

نکر

در تربیت نا اهل و بد بنیاد نقد فرصت بیاد نباید داد و دل بدیشان نشاند
ز یاد کنش حال آدمیت نشان در خفاست بی برو قیامت قابلیت **نکر**
بی **نکر** هیچ سودی نیست تا قابل **نکر** هر چه بر سر نهی از خلق جهان مقدار
سبز و خرم نشود و از آن هرگز خار خشتی که نشان بر سر دیوارش **نکر**
در خفاست که تلخ است وی داس نیست کمرش بر نشان بیباغ نیست نواز **نکر**
خلدش به کلام آب **نکر** هیچ آنکس در هیچ و شهد ناب **نکر** سر انجام کوهر **نکر**
اورد همان تلخ میوه بهار او در **قافیه** عزت از صحبت بنده زمان **نکر**
و صوبه سود که جان روشن اگر خور و مشک باید که در این دار محنت با کس **نکر**
افتد نه بشکست بجز عزت شیوه نیست که اگر صاحب هوشی باید که چشم از حشا
ایزدان پوشی و در صفای امر و اکوشی یک نفر احکیم را گفت که چه راهیست
بفرات و تنهایی اوقات میکند آن گفت اگر تو نفع تنهایی بدانی از خود نیز بگو
چه جای دیگران اگر بخواهی صفات از صفات صفای منیران صاحب وفا و **نکر**
هر چه نوبشان بزم قنایت و لیکن بچند دنیا پرستان صحبت طلب نیز ناید
ایق و انسب خواهد بود چنانکه گفته اند **نکر** در این چنین هر مان بکس **نکر**
پویند **نکر** بکر که نهی دل باشانی او اگر مخالف طبع تو باشد و ضاعتش **نکر**
سراب روح بود صحبت در پانی او و کرم و افوق طبع تو باشد اخلاقش مذاق
نزد دهد شربت جدایی او **قافیه** عاقل صاحب خرد است که از احوال

دیگران پند گیر و جاهل ناهوشیاران که از طواریش دیگران پند گیرند
ای خدایوند دانش و فرهنگ گویند چند نکته دینیه تاخرومند دانش است
کیست آنکه ز پند دیگران گیرند: مردانای هوشیار که نام آنکه گیرند دیگران
اوپند **خافیه** و فغانودن عجز و دروستان صادق و روگردن خواج با بالی مؤ
علامت جوانمردی و فتولست و نشان عظم شان و علوهست **قطعه**
دلیل نفس شریف نتیجه گرفت است: عجز و همدم در پند کردن **نما** چنانچه
خدا پای بر سر گویند: در همین منشا و کشتن و روگردن **خافیه** اسرار همان را باج
در میان نباید آورد چه بسا باشد که در دوستی خط افتد و بدشمنی بدل گردد
و در این خطیست امام جعفر صادق علیه السلام یکی از اصحاب خود فرمودند که مطلع کن
دوست خود را بر سر خود مگر بچیزیکه اگر نعمت بداند تو بجز بچیز برساند زیرا
که میشود که روزی دوست دشمن گردد **قطعه** ای پند گیر که کشتل زد دشمن بختش را
زمام است: بیکم در افشایان با دوستان که در زمین و بام بسیار کنز بچیز
نهاد: دوستان دشمن شدند و دوستیها دشمن **خافیه** سزاوارند
جهان بهترین نعمت است و چه راست یکه دیدار با طواریش و صحبت شاد
شکر گفت که دیده را نور و دنیا بخت و دل بخور و راحت و شفا و دیگر بخت
بر دشمن که از دشمن جان و اسایش را داشت **قطعه** هست در شرف دوستی
چیز از هفت جهان خوشتر: یار را در شرف کشیدن تنک: خصم از غایب

نکته در پند

کر یکی دان رسد بکام مراد و زوکر جان رهد ز خوف خطر **خافیه** از جفا
روزگار و انقلاب سپهر و از خاطر خویش رنج بردار و عیان دل بدست خم
هست که پیوست مرد عاقل است سلسله بلا و محنت است و آدم غافل همواره
در پند نعمت و راحت **قطعه** شریف سلسله رکودن و روید و در دست
خارج البال بر اطلال و دمن میگرد **قطعه** رطب از نیکی و شیرینی شکما
میزند بر تیرش: نغمه غل در بیا با نیما: نرسد هرگز از پیش: بلبل اند
نفس نیما: سلا حازه بعلت هنرش: زاع معاون از آن خبیث تر است: که
فرستد باز از پیش: از لطافت که هست در طراوس: کودکان میکند
پرویش **خافیه** بلند کردن جاه و اقبال و بدست آوردن زرمال بقضا
و قدرت است: نه داشتن عقل و هنر یا بکوشش و سعی و بشر **قطعه**
اقبال نایبها به بکوشش نمیدهند: بر بام آسمان نتوانند بستانند
بلند بایر و پس گفت زورمند: بی شرط خاک بر سر ملاح و باد بان **شعر**
مال و دولت بکار دانی نیست: جز بتائید آسمان نیست: اوفتا و است
و جهان بسیار: بی تنم از چند و عاقل خوان **خافیه** کوی را عقل و هنر
بکار آید نه عنانی قامت و نریایان و خسار شرف مرد بکال است نه بچین
و حال **رباعی** سوری نهد فراتجای بود ووش: کراوی عقل و هنر: تا
موش: کاوا و توبیه برنگیزد از چشم: خزان توبیه دراز دارد کوش **خافیه**

عاقل از کمالی از آن خدای
عاقل از روی پند گیرد

الخص خوب رویان کل خسار و صفای طاعت و عینان خوشید عکس
ثبات و قرار چشم مدار که چون کل وقت نکند که خون او بر رخ عدم کشد
قطعه مشهور و حسن خوب رویان بزلف داکش روی نکات اگر آنجا
گیردت دایمال دیگر چنان که سال از خوابان پارین **قطعه** یکی پوست بر
برخون کشید و بر صورت از جان و آرامت از دل کن عیش خود تلخ درخت خوش
که شکر هانست و شیرین شمایل بزلف خم اندر رخ بچشم ای و ست و بای
خود را سلاسل نمیدان اما که ناکه بپینی از او کشت خوبی جدا لطف دایل که اول
پری بود و آخر نماید بچشم تو چون بیکر و یو هایل **فایده** هر که نعمت و راحت
زیست نداند که حال پیچاره کان کر سنه چیست و آنکه بعشرت و اکثرا بچوشت
چه داند که حال تشنگان با دیه چون است **قصه** تویر کل مغز ای جامی بر کن
چه میدانی که لعل ای دستان پاد و کل چه میباشد **قصه** سال انصاف از کجایم
فی قلوبن تو قدر آید چه دانی که در کنار فراتی **قصه** آنکه در راحت و تنم راحت
خود چه داند که حال کر سنه چیست حال در زندگان کیسه داند که باحوال خود
فرماند **فایده** قضا ایسمان را چاره نتوان کرد و از تیرتد بر رخ کنار بچیل و
دفع ان میر و مقدور نیست و هیچکس نتواند قضا و قدر را در هان مقصور
اگر خود فلاطون زمان واسکن بر چو دانی که در ستن از ان و رطبه عاجز و جبر
چید در صین نزول بالا و هنگام و صول قدره خیار ای روش روشنند آن نوره

در صورت پند

و بصیرت پندایان خبر و تاراه خلاصه از ان حکم بر ایشان بسته کرد و
شاخ تدبیرشان بکشته **قطعه** هر آنکه گردش کینه بکین او بر خواست **قصه**
مصلحتش رهبر بکنند نام بگویند که در ایشان نخواهد دید قضا عین
بروشن التیو و افند و دام **قصه** هر آنش که دست قضا بر رخت هر فکر و
تدبیر هلا بسوخت بوقت نهاد قضا و قدر هلا زیر کان کو و کردند و کو
بهر بخت دست قضا بچشم که دست تو قدرت ندارد بچشم نباشد خدرا ز قدر
سودمند **قصه** هر آنجا از قضا آید و آید **قصه** هر که مواعظ دلیز عقل
و تصاحی به نظیر اجابا و صد قارا بجمع قبول اصفا نماید عاقبت نادم و نادم
کرد و از گردار خوش زنده و بر ایشان **قصه** آنکس که سخنی از خیر زبان نکند
کوش بسیار بخاید سرانگشت که دست در دهر دیا کس بخان فغان و راه
دیدم نشنید و نشنیدند ملامت **فایده** علم به عملان جمعی است بچای
که از وی کار نمی نیاید و گفتاری که در درخت است بی آوار که جز و خشت
نشاید و سخن یکی از کس است که کسی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند
بیمار نیست که در وارد و عمل و ایچ خود نماید **قصه** علم که اغال نشاید
نیست کالبت که دارد و جانیش نیست **قصه** علم درخت و عمل در شمر خاص
نمرد و شجره شاخ که نیمه میوه بود ناخوش است **قصه** سلیمان را مدد انش است
فایده دو چیز است که در محافظت بدین عمل تویر آن از او است

اول تا معده را خلل نیانی با کله موکولات فستایی و قیسم آنکه چون بر سر خلیه
خواهری پیش از سیرگشتن دست از خوردن طعام باز داشته زیرا که معده را
طاعی آن بکسر اسباب مرض برهنی که و زینست طبیبان و غل بکیرین **طاعی**
تجلی معده بخوان بنفشه زان پیش که معده بکیرین بر خیزی **فایده** هر که معده
و با بر خیزد اقدام نماید باید چنانچه راه دخول در آن را داد است از طریق بیرون
نیز مطلع گردیده باشد و نفع و ضرر آن را بمیزان نظر سنجیده تاریخ معوده
نکشد و نه هر ملامت بختند **شعر** تا کنکه جای قدم استوار پای مندر
طلب هیچ کار در هر کار که در آید بخت و خن بر و ن شدن کن در
فایده در قریب سلاطین خطرات بسیار است و مضرت مباشرت اعمال
ایشان پیشما رجاء ایشان الله سوزانند و بحد عقل آدمی هر چه باتش پیشتر ضرر
او پیشتر است حکما گفته اند که قربان سلاطین چون گرد باو هستند که از
کوه بلند بالا میروند اما عاقبت بر لال قمر و نوازل دهر از آنکه بریز خواهند
افتاد و شک نیست که افتادن بلند تر از سخت تر خواهد بود از زیر آمدن **شعر**
شعر بود ایوان قریب شاه والا و دان ایوان مرو چندان تو بالا که ترسم چون
ازان ایوان در افتی زهر افتاده محکم تر افتی **فایده** پنج چیز که اگر کسی دهد
ز سام زندگانی و شاد ماند رکعت و نه کند اول صحت بدن دوم ایمان سیم و
رترق چهارم رفیق شفیق پنجم فراغت خواطر و هر که از این پنج محروم گردد در

نه از آن

زندگانی بر روی و در آوردند **طاعی** پنج میرسد اسباب زندگانی و
عشق با اتفاق حکیمان شهره در افاق **فایده** این نیز و صحت و کفاف معاش
و رفیق خوب سیر مردم نکو اخلاق **فایده** دوست را در زمان محنت توان
شناخت نه در اوان راحت و نعمت و یار را از اغیار در وقت نکبت و ادبار
توان فرق کرد نه هنگام عزت و اعتبار سخن یکی را کار است که محک مودت محل
شدت است **طاعی** دوست معلوم گردد از دشمن **فایده** در سر شوق و
سخن و در هر که را بینه جمله یارند در نکو بخت **فایده** سه کار از سر کرده
ناپسندیده اید تندید و تند خونه از یاد شاهان و حرص مالی از دانا یان و
بخل از توانگران **طاعی** این سه کار است کش نه کار در است از سر کس خامه
نکارانده تندید خوی پادشاه قوی **شعر** حرص دانا و بخل دانه **فایده** در
عیان دودانا محامد و سناز عمر صورت نه بند و ایشان را با هم مجادله نبود و
این در نظر ارباب بصیرت ظاهر و روشن است و در نزد اولوالالباب ثابت
و مبرهن و عقلا را نیز با چنان خصوصیت و جدال نیست چندان اگر در مقام
برای دانا اندر سطح در آید و جاهل چون از یاد غرور و جهالت آتش کینه و مخالفت
برافروزد عاقلش باب حلم و لطف فرو نشاند و ازان دیده بر دوز **شعر** دو
عاقل را بناتشد کین و پیکار نه دانی ستیزد با سبکسار اگر نادان بوخت
سخت گوید خردمندش بفری دل بگوید **فایده** غیوبت و ردیده دوستان

نهانت و هنرها از نظر دشمن در برده غیب ندارد و دست میزنند
و نه هر چه غیب **نظر چشم** بداند نیست که بگردد با غیب نماید هنرش در نظر
در هنر به داری و هفتاد عیب دوست نه بیند چنانکه هنر **نظر**
هر که را آموزش روزگار و تعلیم چرخ و رفتار دانا و هوشیار سازد و او را
ضاج حکما و اشرف و موافق اندام و عقلا مزاج سقیم و طبع نامستقیم
او را مفید بود **نظر** به بیند تا که سازد اکهم از نبات و بد گفت روزی از
دانش حکمی هوشمند هر که او را کوشمال دهد و درون چرخ نشاند ترک او گیرد
کو عاقل نیکو **نظر** آن را که ماده هنر قابل است و استعداد و کمال
باندک تربیتی بهر بهر باشد و بهتر از آن چند تواند رسید و الا اگر پیش از آدم
باشد فایده نخواهد بخشید **نظر** چون بود اصل کوهی قابل تربیت را
در او اثر باشد هیچ صیقل نگیرد که آینه را که بد که باشد سبک بد را
هفت کا زبشوی که چون تو شد بهید تر باشد خر عیبش کوش بکشد چون
بیاید هنوز خراب باشد **نظر** پس نیک سیر را شمع ایوان و چرخ ایستان بهر
باید بنمرد و هر که را بعد از او خلق نیکو و فرزندان پاکیزه خوی نماید بحقیقت نزد
نظر نمرد و کمیرد نیک نامی که در خیلش بود قایم مقامی بهر مجلس
چراغی هستار شمع بهر چنان روشن بود خج **نظر** زن نیکو
و حجت پاکیزه خوان بود که چشم از روی بیگانگان دور دارد و روان

نظم

نامحیا به دستور **نظر** زن آن بود که بهر کس نیست محرم او اگر چه مردم چشم
روی نماید بروی هر که نه حجت و نیست اگر چه چشم بود چه ماه فاک طاق
چشم نکشاید **نظر** سخت تر از محنتها صحبت اغیار و بداند ایشان است و بد
تر این جراحات به عاشرت و مصاحبت با ایشان سخن یکی از کارهاست که
ترین زندانها معاشرت اخلاص است **نظر** که چه زندان است بر صفا
هر که با بوی زو و میل یار نیست هیچ زندان عاشق مشتاق را **نظر** در صحبت
اغیار نیست **نظر** برو کس رحم نمودن لازم و الحق نفس سلیم از شاهده
احوال آن دو فرقه متا لومیکرد و یکی عالمی که از جفا و روزگار در میان المیها ن
و خواستند و هم بادشاهی که از سر عزت و اعتبار بدل در ویش و افتقار
گرفتار گردد **نظر** بود نه دو کس بر بختا و پس مدان خا و بچاره تر
دو کس یکی بیکان بخوردی که جهان از بون افتد اندک المیها ن دو که بادشا
که از نایب و تخت بد مردی نشسته افتد شود و بخت **نظر** هر که را بادشا
بچشم التفات نگاه کند اگر خود نرشت باشد مردم نیکش بیند از این را
که از نظر افکند اگر هر که کل باشد خارش گذارند **نظر** هر که سلطان مرید باشد
که همه بد کند نکو باشد **نظر** هر که را بادشا بیند از دگش از خیل خانه نشو
نظر هر که صاحب ستم و نر است برادر و مقصود خویش بهر و
و آنکه دستش خالی از دنیا رود و علم است کارش بیوسته بر ایشان و

چه از زربچه کارها اید و بدستیارش بسا که هفت گشتاید **خمس**
خداوند برکن چشم دیو بدام او و خوجی بر رویه دست نمی برید اید
بر سر کنج چشم دیو سفید **نفس** مسکینه که آخر شب است بود از توانگریست
که عاقبت بخیر و شدت سستی شود **قلعه** خوش گفت این دو نکت و لکش در گو
هوش بر می که بود از بد و نیات همان علم هر که بکشد بدیده اضاف نکت است
هر دلی که عاقبت آن خوشیم **نفس** که آخر شب است بود باز تو
که کند مر و اسقیم **نفس** آدمی را در وقت عزت و رفعت باید از مود و در
خواری و مذلت و افتاد از در زمان دولت و اعتبار باید شناخت نه در اوان
نکت واد بار نه بینه که **قلعه** خولجان در زمان معزول هر شب و بایزید
شوند لیک چون بر سر عمل آیند هر باشد و بایزید شوند **نفس** غریب
انکس است که مر و رحیب و همدی نبود و برانند و پیش محرمی که چه در دایر
خویش منزل کنی و با اهل وطن خود هم نشین باشد **قلعه** هر که در وقت
نبود غریب **نفس** که بیدار بود از خانه دور چون غریبان باشد اندر زخم
هر که باشد از اهلش نفور **نفس** از اجل اندیشه ناک بودن و از مرگ
حذر نمودن در هیچ وقتی از اوقات جایز و روان نیست و رخصت است که حشر
علم بر خلیفه الف نخته و شامت و روزگار از خود را بر صفا کفایت
زده و هر کمال شکر دشمن پیشتر بودی بد بخواب روی و روزه

و در زمان

و در این به صاف و ساده ملا خطه حال خود نکندی یک بعضی رسانید که
ایچه بر عجب جرات سینا ای و او حفظ حال خود تا اقل و یمان جواب
دند که یقین میدارم که اگر اجل رسیده است از قدر رخصت رسوندند و اگر
فوت و فنا از دیوان و قضا صادر نشده باشد مرا اینجاست زبان نکند و در
دو بیت عربی فرمودند که ترجمه آن بفارسی اینست **قلعه** از مرگ حذر کن
دو روز را نیست روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست روزی
که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در او مرگ روان نیست
نفس هر که بد کند جن بکشد ببیند و آنکه تخم شرارت کار در حاصی غران
برنجیند **قلعه** هر که سعی بد کند در حق خلق هیچ سعی خویش بد بیند
جز آنچنین فرموده اند **نفس** ایس لا انسان الا ماسی **قلعه** هر که
بدکار باشد اندیش است رویی که در کجا ببیند آنکه شاخ مضری کل
میوه منفعت بجا ببیند **نفس** هر که عیب گفتن کس را بکشد در اظهاری
عیب خویش کوشش نماید و آنکه عیوب دیگران را در پیش تو ظاهر نماید
یقین دان که چون باد بکشد نشیند با ظهار عیوبت پر و از **قلعه**
عیب خود را هم کند با ظهار آنکه از عیب دیگران جوید آنکه گوید ز کس
بیک با تو را بد بگویم **نفس** حقیقت عدالت که در هر حال
فاعلیس خیر و شهرت آنچه شایسته و در خور است جز او کینه

فصل چنان که بر آنکه بداند یکی نمائی و بر حق بیگانه کان بیفراقی **فصل**
 عدلان باشد که در حالات عجلات چندان خیر و شر را در جزای هر یک یکی
 قیاس نیک اگر بداند یکی و یکی را در حق بیشتر از فضل آن فضل بود عباد
 اساس **فصل** در زمان محنت باد و ست لبر و در آن که با یکسان گذشت
 کلاه کردن و شربت ناخوشگوار از کف دلبهر و در غبار چشیدن خوشتر
 بنشیند و در دیر خوشی **فصل** پای در زنجیر پیش
 دوستان به که با یکسان در بوستان **فصل** از دست دوست هر چه
 شکر کرد و در دست غیر دوست تبریز و تبر بود **فصل** بانو مراد و خوش اند
 عذاب به که مراد کرد به در دست بوی پیاد و دهن خوب روی خوشتر آمد
 که کل از دست زشت **فصل** در تر عاشق بیقرار و دلی خوشتر از دید
 دلدار نیست و در مذاقش شیرین تر از وصال بعد از غفلت اشتغال
 و الحق **فصل** جو خوش باشد که بعد از انتظار **فصل** امید دارد رسید و آید **فصل**
 آنکه بر عنایت پرودش غارت کن متاع خرد و هوای مست که خود پیشتر
 کرد و از حسن و جمال و طلعت آفتاب مثالش ذره نگاهد و ناز و زیباتر
 اگر خویش را بداند بهشت بیاید بر حشمت چیز به نفع آید و جز آن نیست
 در نظر نیاید **فصل** خوب و کویلاس در بر کن که همان باعث نگارین است
 زشت و کوکب از جل و پیش که همان مرد شوی بارین است **فصل**

کوتاه

حسن محبوب جز در نظر محبت صادق جمال نیاز و خوشتر شد عذاب **فصل**
 بعد از روزن چشم عاشق در آن نشاید یک بلبل گفت سبب چیست
 که در میان حور و مشان یک پیکر و مشاهد اسمین بر مجنون ناله بلبل
 بر کوبید و عشقت را بجان و دل بخرد با آنکه ترا امتیاز با او که خوابان طائر
 جواب داد که حسرت پاداشت و از نظرت نهانست اگر تا شایع جمال خوا
 از چشم مجنون در لبتیم بین نه بدید که انکار خویش **فصل** مدعی گفت بلبل بطریق
 رو که تو پس چایات موزون نه لیلی از این حال بخندید گفت با تو چه کنم که
 مجنون نه **فصل** غیرت عشق در دو چای چنان رو شود که غمان
 اختیار و سر رشته شکایت و اضطراب از دست رود یکی وقتی که عاشق
 بیقرار رقیب دیو سار را در برزم دلبهر و رخسار بیند و بیند که از گلستان
 جمالش کلصال بیند و هم زمانی که معشوق و فایر و عاشق خوشتر
 فرین چون خود دلدار که در نظر بلبل کلزار خویشش را بر کلین و سر
 کلعدار که دیگر نغمه کر نکرد **فصل** دو جا غیرت کند و از زمان چنان کبر
 کزان شون رهای **فصل** یکی آنکه عاشق بیند از دور زخم خویش بر زمین
 بریزد و اگر جائی که معشوق و فاکیش **فصل** بیند نوک بلبل خویش
فصل چون از دست مجورده از سرده و مقصود که کبر کرد و در
 خصوصت آنست که بگوید و فراق گفت و بگویم هجرت در آن نه اینکه

عبرت کیم **دل** نه برده و بنکو تا که چون شد سوخته بر سر ایخاد نشد
 اسفند یا اسفند **و** **قطعه** چشم عبرت بین چهل بر قصر شاهان نگرد
 تا چه سان از خادانات دور گردون شد خراب **برده** دارد میکند بر ط
 گستره عنکبوت **بجهد** ثوبت میزند بر قلعه افراسیاب **فایده** و دنیا
 سرائیه فناست و محل فرخ و غنا عجایب او را نهایت نیست و غریب
 او را غایت نه عاقل آنست که بنعم فانی او دل نبندد و بدولت و اقبالش
 مغرور نگردد چه اگر بقوت تفوق و استیلا همه راجع مسکون و در تحت تصرف
 کس در آید و ما هیچ حیرت نکیش بر چرخ برین ساید عاقبت **لا** **چرا** از آن
 و تنها از این عالم خراب رخت هست بر خواهد بست و بازار دولت و جلا
 خواهد شکست پس ای باید از احوال کار بر سلف آینه کرد و پیش از آنکه
 عبرت عبرت گیرندگان کرد و آستین ترک بر لذات و نیو افتاد
 قبل از آنکه ساقی دولت شلپ ناکوار مرگ بکام جانش چشاند یکی گفته
 خطا از دنیا بر گیر که مرگ در عقب است گفته **سوز** **خط** **صواب** **است**
قطعه کیم کند در کار تو امیر **بکند** **آخر** **نه** **مرگ** **نام** **عمر** **تو** **می**
 کیم فزون شوئی و سلیمان بملک و مال **با** **او** **و** **فان** **گرد** **چرا** **ان** **بانی** **کند**
شعر جهان براب نهاده است آدمی بر یاد **غلام** **هست** **ان** **که** **در** **ایست** **نما**
 کدام عیش در این بوستان که با داجل **هی** **بر** **اور** **داز** **مخ** **قارت** **مست**

نوروز



وجود عاریت خانه است در ره سیل چراغ عمر نهاده است بر دخت
 باد وجود خالق بدل میشود و گرنه زمین همان ولایت کجاست
 ملک قباد چو طفل باهر بازید و بیوفان کرد **عجبت** **آنکه** **نکشند** **از** **ان**
 یک از **عروس** **ملک** **نکور** **روی** **دختر** **دست** **ولایت** **و** **فانی** **کنند** **این**
 مهر یاد امداد **نه** **خود** **سیر** **سیل** **مان** **بیا** **در** **فچه** **دیس** **که** **هر** **کجا** **که** **سیر**
 میرود بر باد **فایده** ای فلان زده علم شهنشاهی و شهرت **و**
 بر از نه تخت فرمان روانی و کامکار **که** **امرو** **ز** **قصر** **سلطنت** **و** **جهان** **آزاد**
 در قصر **دار** **و** **خود** **و** **با** **الاست** **قابل** **ان** **پند** **از** **ایش** **کن** **که** **پیش** **از** **تو**
 نیز دران **بسی** **شهر** **یاران** **بود** **ند** **و** **بیا** **کسان** **چون** **تو** **نجی** **ال** **مالکیت**
 دران **سکه** **نمودند** **چنانکه** **از** **ایشان** **مانده** **است** **از** **تو** **بد** **گیری** **خواهد**
 ماند و نیوی که دست دوران ترا **بجا** **بهدانت** **نشانید** **پیران** **را** **نظر**
 بیا تو خواهد نشان **قطعه** بیا بگویم که بیرون از زمانه جو خود **بیش**
 بیس که کس **نرو** **ز** **کار** **چه** **بر** **مکران** **که** **رفت** **ممالک** **بد** **گیری** **بکند**
 و زاین نهاد جز این بد بیکران **بسی** **و** **قطعه** چه خوش گفت شوریده
 در عجم **بکسر** **که** **ایوار** **ش** **ملک** **حرم** **که** **ملک** **بر** **چو** **بماند** **و** **نجات**
 تر که میسر شد **ناج** **و** **تخت** **فایده** **بد** **و** **روزه** **عمر** **جهان** **ست**
 بنیاد اعتماد منهای و بر دولت مستعار سپهر غدار **نیکه** **مفر**

نوروز

که روز کجافکارندار گذارد و غایب از بدشمن ساز و نه باد و ستار
 هر که را با عطف پرورد بفرستد و هر که را بفرستد و در دوزخ نیست
 که در برسد اگر بر است و اگر بر ناک از تیر جفاش نتواند جست اگر ناکوان است
 و اگر ناکوان که از تیر جفاش تیار و رست بساط هر نشاطی را بدست عفا
 طبع کند و یکست هر بساطی را بفتح بیداد بزم سر دیش بهار هر چه و بی
 که در و از بد مستیش ساغر عافیت عافیت سنگینه و بیقی در این صورت
 از و چشم دوام و استمرار بر واداشتن عین خطاست و در مریضه فنا
 تخم نبات و قرار کاشتن **چهارم** دوام پرورش اندر گذار مادی و هر
 طبع ممکن که در و بوی مهر بانی نیست **کلی** است خرم و خندان و تاز و
 خشوی **و** امید شتابش چنانکه طای نیست **مباش** غره و غافل چه
 نیش سر در پیش که در طبیعت این کرک کل بانی نیست **کلام** باد **پنجم**
 و زبید و آفاق که باز در عقبش افت خزان نیست **اگر** مالک روی زمین
 بدست اری **بر** حالت بکر و زنده گانی نیست **دل** بر یقی بدین کا
 روان سر **نند** که خانه ساختن این کار وانی **قطعه** بازی است **چرخ**
 او میان پیش و نذر و **بادی** است و هر عالمیان پیش و غیبار **مگر** چون
 پای نمی بر سر خیال و چون نهان جای کنه درین بچار از طرفان دور
 افکندت دور آسمان در فزاین بر و روت جو روز کار **فایده** از

احتمال

احتمال احوال خود دل تنگ مباش و کون و خواطر بناخن حسرت بر نیک
 و سر و بی محاش که پست و بلند روز کار چون موج گذار است و دولت
 و نکبت زمانه عدالت در اندک زمان **نهار** **بای** بر چرخ لولای دولت در
 کین دنیا هر در نیک و داشته کین **پند** همه مال جهان از خود و خضر
 جهان رفته و بگذشت کین **بای** ایدل هر سبب جهان خواسته کین **باغ**
 طربت سپیده اداست کین و انکا **بر** ان سبز و **نیش** چون شبنم **نیش**
 بامداد بر خواسته کین **قطعه** در حد و در **یک** دیوانه بود **روز** و شب **کرد**
 بکوه و دشت گشت **در** و زودی **بنا** یکد و باز **جانب** شهر **از** طرف
 دشت **کف** ای **ان** که **ان** امان **اماده** بود **گاه** **قریب** بعد ازین **زیر** **طشت**
 قافم و قند بر **ای** و شش **تو** و کتان **بکر** **ما** هفت و هشت **مکر**
 شمارا با نوائی بد **چند** **شده** و **چند** **مادی** **بودی** **بر** **یک** **چند** **گشت** **راحت** **هست** و
رخ **نیش** **بر** **شما** **بگذشت** و **بر** **ما** **هم** **گذشت** **فایده** **خرد** **مند** **شمار**
 و **نیز** **نگو** **داران** **است** **که** **مکر** **و** **فسون** **جهان** **نایا** **یدار** **و** **عذر** **و** **فسون** **هم**
 قوت **عذر** **را** **بجوی** **و** **باده** **و** **لش** **را** **که** **در** **در** **خار** **در** **په** **دار** **غود**
 و **بال** **و** **منال** **و** **دولت** **و** **اقبال** **ش** **که** **چون** **عهد** **کل** **و** **حسن** **کل** **خان** **شیرین**
شمال **و** **رو** **نیش** **بیش** **نست** **دل** **نند** **و** **بر** **قصر** **ست** **بنیاد** **ش** **که** **فایده**
گذشته **است** **خوش** **نشیند** **و** **نخند** **از** **سرخ** **و** **سفید** **ش** **که** **مایه** **نک**

در پی وجود سیاه است پشت گردانند بودش را که هر دو مساک است
یکسان داند بود کم از میوش ایتهاج و مسرت نماید بذهاب در وانش
سر انگشت ندامت و حسرت نماید از حضرت رسول صلوات الله علیه منقول
که مردمان در دار دنیا هم مانند و مال و اسباب که در دست دارند عاریت
بدرست که همان خواهد رفت و آن مال عاریت به صاحبش خواهد رفت
چون نیست زهر چه هست جز یاد بدست چون هست زهر چه نیست
نقصان شکست پندار که هر چه هست در عالم نیست انکار که هر چه نیست
در عالم هست و باقی پندار که هر چه هست در عالم نیست انکار که هر چه نیست
کل خار جهان هر خطی که در دود که میرد اعمت باشد است کوئی کار
چنانچه در دل است این جهان بر سر زرقا شدن یا شیفته بقایه چون برق
شود چون مردم آشنا و را ندگر طاب و ستیزدن است و عاقبت غرق
شدن **فانشد** از آفرین مال و دولت مناز و رخسار
بینوا متان فریب زینت و زینت فریفته شود و برهنه سب و جابه بجای
هر که هر چه کالی که از اوق اقبال دید بنام زوال مبدل گردد و هر
افتاب دولتی که از مشرق غرت بدرآمد سبک بر میان مغرب عدم کشید
قطعه بر این صحنه بینا بخانه خورشید نکاشته پنجه خوش باب زد
دیدم که ای بدولت ده روزه کشته مستظهر مباشر غرقه که از تو برکت

دیدم **قطعه** نه سام نه میان نه آفراسیاب نه کشت نه داران نه جشید ماند
نوهم دل منبذ ایخداوند مالت چو کس را ندان که جاوید ماند **قطعه**
دنیادکان غفلت است و باز از چه محنت و نکبت سر آغز و راست و فکاه
فتنه و شور پس عاقبت محمود آن تواند بود که تلخ و شیرینش کام و دها
نیالاید و باقیته و الله به رنگش میل و خواهش نماید بسان پنهان در
نثار و چون مرغان غافل خود را در ویر طره خطر نیاند **شعر** دل منه
بردنی و اسباب و زانکه از و چه کس وفادار کند بید که شل و پشیمان ز این
دکان غور کس رطب بخار از این بستان بچید هر که میرای چرایی بر
بر فروخت چون تمام آفر وخت بادش بزد مید بی تکلف هر که دل بر
نهاد چون بدیدم خصم خودی بودید **شعر** کهن در کیتی که احباب دل
نشستند اینجا بخواب دل سزایه است و مانده از هر کینه که دیده آ
از چون من و تو بپس کل هر چه میروید اندر زمین همه پیشتر بود ماند
آدمی در این دشت اکنون کنی خاک نیست که آن خون خوبان چالاک
نیست من و کو بر وید از این خاک کل که ایخاک خاک بجان است کل
تو را آن همه نور دیده نیست که در هر چه بیند بدان که چیست **شعر** غرض این
همه در بستان تواند که امروزد و دیوستانی تواند و کمر تا بهام از که لایه
زمین و خاک تو روید کل و با سمنی که را که پایان کار این جور اتفاق

بدینا نداین برود الا نانه بشک باین دارد دل که ایند از خون کرده بیا
دل متعلق بدینا زیدالقیاس است خوشی جهان جلد در ناخوشی آ
مناعی که بگذرد و بگذرد به چو ده اش چند کرد و بگذرد حیات کس نیست
پاینگه تو زندان بخوانش بخوان زندگه که از میان کوی دولت ببرد
کران پیشتر کو ببرد ببرد نکویان که ملک رضا یافتند بقای خود اند
فنا یافتند بهیچکیم از بقا بایست که این زندگه جان بفرساید
نایب ای که این سرای زحمت بنیاد را رخت اباد خوابی و از راه
غفلت و غرور در عرصه جهان پر شور و شر رخس عشرت و سوسر لای
لحظه بیدار تدبر و تفکر کن و لحظه بچشم تعقل تا ملای که کدام ساطا
جلالت نهاده عدالت نهاد و بر مسند ایالت قدم نهاد که در هر پندار
از انشای باداب و خاک وجودش را بیا در بیدار ندارد و کدام سرور کردن
کش بر بخت گمیان بخت که از دست بر آسمان از پای در نیامد بی شرف
بار منی بر این نکته بر خال نشسته ساقی سرگردان دنیا هر که را ساعتر
عشرت و کامرانی از این داشت عاقبت بکاسه اش گذاشت و بهر که
دراول بط ملک و مال و بایله دولت و اقبال بخشود و آخر کار مرغ داشت
باتش محنت و ادبار که باب نمود عروس است بی مهر و وفا که دل از این
شیوه و این است و کلاویش ترک وین محبوبیت جفا پرورد کرد

وصال

وصالش زهر هلاک مضر است و میل نمودن بان دلیل گذشتن از جا
و سرخوش نگه زینت و ریش شفته نکشت وغب و فریش فریفته **رمای**
بر سفله جهان تا کس محو کسل همان تا غنی دل و نباشه غافل پس لای
چو شاک از دست در نافه خال پس روی بگو گزوست و دیر در کل
شع حجاب رو آمد جهان و مدارش چو میجویدت رنج راحت جوش
چو بیدار است خار عزت مدارش چنین است کردون و گردان و کوشش
چنین است دوران و دور مدارش بیاد و بی و آب تیرش نیرود
نغم خزان و نسیم بهارش ندبار راحت و صل او رنج بهارش نه با نوش
خوهای اویش خارش صدا قدام نوشین نوشش نیرود بیکجگر
زهر ناخوشکوارش رنج دل ز معشوق دنیا بگردان مکن منتظر دیده
بر انتظارش که هست و بود بهر او گشته گشته بهر کوش همچون تو عاشق
هرارش چو بینه یکی کند بهر بهر چو طبع اگر چادرش برکتی از عذارش
دل از گردن و پیو فائست رستمش حکم خود و جان گذارست کارش
کنار از میان توان روزی کرد که خواهی که کبری چو جان در کنارش قمر
از دل تنگت آنکه در باید که تو دل نمی رامید قرارش نماید ز دستان
این نال این تنه که بود زو را سفند یارش که را که او معتبر کرد
بروز کرد و به اعتبارش بکس آتشین جامش بیه نداده است نکرده

زده مانند از دست مدارش

چون باد تا خاکسارش که دارد فراغ آنکه میله ندارد و نباد و مالت و نه
بامالت و دارش خنک آنکه شادان و عکین ندارد و دل از بود و نابود نا
پایدارش بهر هیز از آن متاعی که نبود قبول خردمند بهر هیز کارش قبول
خرد کرد بجز رد نکرد و نی شد او لیا صاحب ذوالفقارش سلام خداوند
و او را دور بر او باد و اولاد و اول تبارش تبارش چون فایده علم اخلاقی
آنست که هوشمندان از موجبات تبارش بخت نماند و بیوسته
با کتاب اخلاق بیکو کرایه خواست و نه با و نه بخت از کلمات مجاریات
سید انبیا و ائمه هدی علیه السلام الف تحفه و ثنا و از سخنان حکمت بیان
برخی از بزمینان ما تقدم و حکما و ملوک عجم که شمل بر مواظب و مصالح قرار
در چهار فصاحت بر لوح بیان نگاشته آید و چهره شاهد کتاب را بنور زیاده
این کلمات صدق انساب را بدین معنی افتتاح بالفاظ کوه را بهر سوال
ایرسلات الله الملک الفقار نوده این در شاهوار را او نیز کوش هوشمندان

سچیز است که موجب نجات است ترس خدا و در نهان و آشکارا و صرف کردن
مال با اعتدال در وقت توانایی و در وقت فقر است گفتن و حال خشنودی
و غضب و سچیز است که نیکوست دروغ گفتن در انجا که بد کردن شایسته
در جنات و وعده کردن باز و جود و اصلاح کردن در میان مردم چنانچه

که در

در دل را میسر اندکناه بعد از کناه باز نان بسیار سخن گفتن و یا احق بجا
کردن که او گوید و تو گوئی و بهر بر نگوید و محالست با اغنیائی که رفت او را
طاشی کرده باشد و هر که از چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نگردانند
کسی را که راه دو عاودا را از اجابت محروم نگرداند کسی را که راه استغفار دادند
توبه او را پذیرفتند کسی را که راه شکر دادند از زیاده نعمت معزول نشد
و کسی را که بهر کرامت کردند و ملا از اجر و ثواب محروم نشاخشند هشت گشت
که اگر آنها بیکدیگر ایشان برسد باید ملامت نکند مگر خود را کسی که بسفره
خواهر شود که او را بخونده باشند و مهمانی که بر صاحبخانه حکم کند و کسی
که طمع نیکویی داشته باشد از دشمنان خود و کسی که از ایشان طلب فضل
و احسان کند و کسی که خود را داخل کند در میان دو کس و خواهد که مطلع
شود بر سرشته که در میان ایشان است و ایشان نخواهند و کسی که
بنشیند در جای که لایق او نباشد و کسی که سخن او را گوش نکند و کسی
استخفاف نماید پادشاه و صاحب سلطنت را و با با او و قدر فرمودند
که غنیمت دان بجز در پیش از بخت جوانی را پیش از پیری و تسد رسته را
پیش از بیماری و توانگر را پیش از زور و پشیم و فراغت را پیش از مشغول
و زندگان را پیش از مردن و فرمودن عفو نمایند کسی را که بر شماست بکند
وصله و نیکی نمایند کسی را که از شما قطع کند و احسان کنید کسی

که باشد بنگار کند و عطا کنید بآنکه شما را محروم کند و فرمودند که خیر
در سخن که بان عمل کنید و نه در صورت زیبائی صفات بگویند و در مال بگویم
و نه در دوست بی وفا و نه در زندگان بی محبت و نه در وطن بختی
و اینست که فرمودند که آفت سخن در سخن گفتن است و آفت علم فراوانی
و آفت عبادت فتور و آفت جمال تکبر و آفت حلم حد و فرمودند سزا
وارترین مردم بعفو کننده است که قدرتش بقوت بیشتر باشد و دور
اندیش ترین مردمان آنکه خشم خود را فرو خورند و هر که غم و اندوه بسیار
بدنش پیوسته بجا دارد است و هر که خفش بد است همیشه در غم است
و هر که با مردم مناظره بسیار کند مروت و انصافش بر طرف و کرامت
و عزتش پایمال گردد و فرمودند دوست میدارد که خداوند را در سخن گفتن را که
صلحت بود و دشمن را در راست گفتن که موجب فساد شود و بجنبان
و لایت ماب خطاب فرمودند که در سر و خود را از دو خصالت یکی تکبر
و دیگر کاهل بدست که اگر تنگدل شوند بجزیر بکنند بر حق و اگر کاهل گرد
اوان بکنند حق را بر وجهی بخدمت آن سرور انبیا عرض کرد که ای پیغمبر خدا
چیز است که باید کرد تا دانش حاصل شود و فایده دهد فرمودند
در مجلس دانایان فتن عرض کرد که بعد از آن چه چیز است فرمود کوش
نهادن سخن و انایان گفت بعد از آن چه چیز است فرمودند نگاه داشتن

سخنان ایشان در خاطر یاد در کتاب چنانچه فراموش و ضایع نشود
عرض کرد که بعد از آن چه چیز است فرمودند بجا آوردن آنچه یاد گرفته
شده عرض کرد که بعد از آن چه چیز است فرمودند بجا آوردن آنچه یاد گرفته
که دانسته شده در میان خلایق تا مردم دیگر بهره ببرند **و از الفاظ عجایب**
بیان بیشتر **اهل دین و معتزله** **ارباب حقین حضرت امیر المؤمنین صلوات**
الله علیه و آله و سلم و اهل الحق این کلمات دل پسند پسند حقیقت
پیوند مردم و نوشته کردند که هر که خود را بجلالت محبت میدارد و ملازمت
نکند کسی را که گمان بد بد و بد و هر که سر خود را بپنهان دارد اختیار شنید
اوست و هر سر که از دو کس یا از دو لب در گذشت فاش گردد و هر
تقصیر و تقصیرش نماید از عیوب ناس باید بداند نماید عجیب خود و هر که
عجیب خود بداند غافل شود از عیوب دیگران و هر که شمشیر ستم کشید
هم بدان گشته شد و هر که برای برادر خود چاقی کند ناچار در آن جا افتد
و هر که همتا برود دیگر را داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد
و هر که مردم تکبر کرد و خواست یافت و هر که سفاهت پیشه کرد خود را هفت
دشنام دشمن نافر جام کرد و اینده و هر که بجا است علمای بر کزیده و قزشت
و هر که فعله از افعال را بسیار کرد و او را بدین شناخته شد و هر که حیات
منش خود را میسوزد و منده شد و هر که از آن غفلت و سر زدن زیان زد و گشت

هر آنکه ترسید امان یافت و هر که اعتبار گرفت بدید و هر که
جود و نیریزد بزرگ گردد و هر که از حلیه جود و بخشش عاری است
بیتضیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و هر که عطای تو را بدید
مدد و همراهی کرد تو را بزرگتر و هر که معاهد نماید بجز و طغیان مکاران
کرده خواهد شد بان تصدیق کرد سخن چینه را فاسد و ضایع کرده
صدیق را و هر که نیکو باشد سلوک با اهل مملکتش همیشه خواهد بود
و ریاستش و هر که جور کند بر رعیت خود ضربت کرده دشمنان خود
و هر که متابعت خواهش نفس نماید هلاک خواهد شد و هر که
عمل کند بحق و صواب سود خواهد کرد و هر که نصرت باطل نماید زیان
خواهد کرد و هر که اعانت حق کند رستگار خواهد شد و هر که نفقت
سخن نماید اندک خواهد بود غلط او هر که نیکو باشد سؤال او بر او
خواهد شد سؤال او و هر که بسیار باشد وقار او بغایت خواهد
بود جلالت و مقدار او و هر که مستقل باشد برای خود خواهد لغزید
و هر که بشناسد دنیا را دست از او خواهد کشید و فرمودند سر همه
علماء از فوق است و خوشنویس یافت آن حماقت و ستیزه جوئی و در
و نشی از جمله بلاهاست و سختتر از درویشی بیکان و سختتر از پمارت
تن بیکان دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلترین توانگریها

مهر نزن

صحت بدن و پیر هیکل کانی دل و فرموده اند سر کسل ندک باید از سه
کسل تمام نکشد شریف بلند مرتبه از وضع دین و حلیم برد بار از
سفیه بخرد و صالح نیکوکار از فاجر بدکار و از انحضرت پرسیدند
که کدام پاک دانانند فرمودند هر که حلیم تر و بردبار تر است عرض
کردند که بردبار تر این مردم یکست فرمودند آنکس که هرگز بغضب
و فرمودند که بخیل تر این مردمان بمباح و مال خود سخنی تر این مردمان
بعرض و ناموس خود و نیز از آن سر و راست که جوانمردی عبارت است
از چهار چیز تواضع بادولت و عفو با قدرت و بیعت با عداوت و عطا
بمحنت و در هنگام رحلت بخصرت امام حسن و حشمت فرمودند که کسی
دوست دارا ز برای اصلاحش و یا فاسق مدارا کن که دین خود را از شر
او حفظ نمائی و در دل دشمن داروان پادشاه جن و بشر در دستوار العمل که
برای ممالک اشتر در هنگامیکه حکومت مصر را بوی مفوض و مقرر داشتند
محرر فرمودند که داخل مکن در شورت خود سه کس را بخیل و بی جگر و در
اما بخیل تو را از نظر بقیه بدل و احسان عدول مینماید و بدرویش و تنگد
و عده سیفر نماید و بی جگر تو را از کار کردن کارهای ضعیف و هجرات
میسازد و هر بی کثرت و حرص و شوق اندوختن مال در نظر تو راسته
بارنگاه جود ظلمت اندازد **و شایع عالمیان است**

وجود بنود او را بفرموده از صداقت نیست **اول** اینکه استقامت و
ثبات باشد **دوم** اینکه بیعت تو را زینت خود دانند و عیب تو را
خود شمارند **سیم** آنکه حکومت با دولت به هم رسانند با تو تغییر سلطه نکنند
چهارم آنکه از تو منع ننمایند هر چه بران قدرت داشته باشد **پنجم** خصلت
که هیچ خصلتی که دشمن را جمع است و آن اینست که تو را در هر حال که رو
دهد و نکند و در هر وقت که بخواهد با راحت نیست و حسود و لاف و دروغ که
مروت و سب و غیره را در میان تو و او فاش کند **و ششم** که
هفتم که صاحب نیکی یا فرزند پاکیزه خود را در عمل خود با تو که متابعت او را
در امور خود و شغلی که بخواهد با او واجب دانی و مال خود را عاریت باید
بصاحبش بدهی و فرمودند خردمند حکایت می کند با کسی که ترسید
و بیع کو شمار و وقتی طلب چیزی از کسی که میترسد ندادن آن را و وعده
بکسی نیکند چیزی را که توانایی بران نداشته باشد و امید ندارد چیزی را که
سرزنش کرده شود بان و روی نماید چیزی را که بیشتر تمدن آن را بسبب
شهرت و آوازه و فرمودند تو را تا آخر کردن محض غرور است و نادانی
که این خواهی کرد چنان خواهد شد و بامید رحمت و بخشش که
و در دولت هلاک انداختن است و اگر کسی که داشته از مکر

حق تعالی این بودن و فرمودند که چون دنیا بکسی دوار و نیکوها و خیرها
دیگر این را بنام آدمی کند و چون از کسی برگشت کرد ها نیک و ابراهیم
از او طلب میکند و فرمودند بدترین بندگان آنست که در او هیچ
خصلت باشد اگر نیکی از او بفعل آید از آن خوشحال گردد و اگر بدی
سرزنشند ایشان شود و استغفار نماید و اگر باو چیزی دهند شک
ان بجا آورد و اگر بیرون آید استود صبر کند و اگر کسی باو بیعت نماید
او در گذر و بد و نیک و فرمودند اگر خواهی کرامی داشتن کسی را که
با تو بود و اگر خواهی خوار داشتن کسی را در شش کن با مردم و هر که شتاب
میکند در کردن و گفتن می افتد در بلای که دور می افتد در آن از بخت
و هر که عاقبت اندیشه میکند خود را که میکند از در افتادن در آنچه نمیداند
و هر که نزد در آمدند و کار می بیندانش خود را عیب اند کرده **و هشتم**
اقتیاد سلطه یعنی که بختی بختا علی بن موسی الرضا علیه السلام
نهم که آتش شایسته خود دنیا جمع نمیشود و تا به خصلت در کسی
نباشد بخیل بکمال و طول امل و در هر روز و هر صبح از پیش و قطع اطمینان
و اختیار دنیا بر آخرت و فرمودند از اطلاعات دانش و علم خوا موشی
و علم است **دهم** که در دنیا شایسته که در دنیا حضرت نبی است و امام خود
یازدهم که ایضا طاعت و طاعت **یازدهم** که در دنیا بهتر از هر کس است

10/10/10

فَقُلْ

گرددن ادب و بهتر این علم آن است که دشمن را دوست سازد و بدکار را برادر
شمارد و کار بد را بد و بهتر این را دان توان است که تقصیرات را اولاً موش کند
و ثانیاً تو را سرزنش ننماید و مزاج هیبت را ناجیز کند چنانچه انشاهی هم
و لغت جاهل سبزه ایست که در غلیم روید و کسی که نفس را مطیع خود
ساخته باشد را بی بیست که خواهند و میگردانند و عاقلان است
که با سه طایفه استخفاف نکنند **اول** پادشاه **دوم** بعلمای بدوستان
چهارم که علما را خوار داشت و دین خود را بر زبان آورده و هر که با سلاطین کستان
نمود عیش بر خود منقص ساخت و هر که با دوستان استخفاف و رزید
بفایده موت از پنج خبر کند و فرمود نادان بجز بیست خود نماید اگر چه برتر باشد
و آنا و اما بکمال و توانگری غریب را و درویشی شریف را غریب گردانند
واعظ حضرت را و در غایتی که فرمود نزد بدوستان شما چیزی جز حلال پاکیزه
و بیرون نیاید و دهان شما مکر سخن شایسته از سخن جاهل و قریح
علیه السلام است که هر که دروغ بسیار گوید چمن و بهایش بر طرف شود
فرمودند که دنیا و آخرت در دل ثوم با یکدیگر است علی ایده چون آب و آتش
که یکدیگر را جمع نشود **نهم** **از سخنان حکمت بیان اعیان السعاده**
انکه اگر خطای بیند برده بپوشی کند و اگر با او بد کنند نیکی مکناف است
نماید و بهترین مردمان دو کسند یکی نکل از و ناسا ایستکی بفعل آمدن با

(5)

در مقام تدارك و تلافی آن باشد دیگر آنکه حق نعم باو عزت و شرف دنیا
داده باشد و او بر آن باشد که سعادت اخرت بجهت رساند و بدین کس
آنکه بخشش با فعلش موافق نباشد و ظاهرش با باطن مطابق نباشد و بدین
خصلت هاست چنانکه یاد و ستان کردن و سرکشان فاش نمودن و از ایمان
چشم احسان داشتن و بر هر کس اعتماد نمودن و در عیب جوفی خلق
بودن و بهتر از عقل چیزی نیست و عقل مرد وقتی تمام است که در آرزو
باشد مردم از او این باشند و راههای از و توقع توان داشت و بقدر کفایت
از دنیا رخصت بکند و زیاده مالش را در راه خدا بخواهد داد و فرقی را در
دارد و از کردن کشته و خوار بر باد عزت خواهد داد و از خوندن و بر رسیدن و
دانستن و اولاد لنگر و کس را که با او حاجت باشد از و برانند و محرومش
نکردند و از کس از چیزی بیکوان را بسیار بماند و بسیار خود را اندک خصلت
اینکه هر مردی را از خود داند و خود را کم از همه شماید و گفت چنانچه انسان
با حلقه دوست میکرد و در هر یکجا و از او دشمن میشود و گفت شناسید
حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت
حاجت بدو و در شجاعت فرزند خویش فرمودند بدینجهان را شعار خود ساخت
که دوست از برای تو باقی نماند و وعده چیزی بهیچ ممکن که بان وفا نتوانی
کرد و صانع امری مشکوک قادر بر آن نباشد و کار به پیش مگیر که اگر کرد

کرم

ان عاجزانی و عملی که ندانند مقبول درگاه اله شده است عجب متنا
و غافل خلق ما را ممکن چیزی را که خلاف آنرا باشد کرده باشد و اگر مردمان
که در دنیا باشند و راستانیش کنند و هر وقت که سخن جاهل هرگز
خرف در نگردد و چنان خود را مشغول دنیا سازد از اخرت بازماند
و آنچه آن تراء ممکن که بسبب احتیاج بار مردم شوی و چون غولای باکشی
اخوت بشکند و او را دوست سازد تا در سر او و سر او را بکشد و او را بخشم
اگر در حال غضب و رانصاف یابی بدوستی و برادر او میل کند و اگر جنگ
باش و بدین که دنیا در این نیست عمیق و کرمی بسیار در این دریا غرق
گشتند پس باید کشته شود در این دریا تقوی و پرهیزگاری باشد و آنچه در آن
بر کفی از نوش و متاع و ایمان و عمل صالح باشد و باد بان این توکل باشد
که بدون توکل بر خدا ان کشته راه نمیرود و نا خدا ان عقل و عمل و علم و کرم
ان حسیب **شماست و حکیم** چون احوال کس اختلال بدین برسد و کار
بر او سخت شد بدو یاد که در باب اصلاح امور خویش با مفسس نکند
نماید که هر شایسته که او کند از خیر و در پیشتر تر یک است **و این سخنان**
جامع حکیم است بدترین خصلت کرم تراء عمل اوست و بدترین افعال
لیم تراء عملش و گفت بزرگترین جرایم است که کرمی از لیمی حاجت طلبد
و روا نکرد و عاقل ترین مردمان در دنیا کس است که از تغییر احوال دنیا عمل

کبر و قهر انکس عظیم تر که دنیا را نزل او نشاند **و از سخنان جا**
لیوس حکیم هر که خود را عاقل ترین مردمان داند بی عقل ترین
 مردمانست و خردمند ترین مردم انست که دیگر بر بار خود موکل سازد
 که هیچ خطائی از او سر نهد و مرا واقف گرداند تا دیگر متکیان نشود
از سخنان افلاطون حکیم عاقل انست که خطا نفس را که چه خورد با
 برتر از شمرد و بر بخت اعتماد ننماید و چیزی را زوفوت کرد و عکس نشود
 و کف غضب چون نمک است در طعام اگر با نذره است مصلح طعام است
 و الا طعام را فاسد گرداند و گفت عدل را یک صورت است و جور را صورت
 بسیار و از این که جور را سان است و عدل دشوار چه این هر دو صواب و خطا
 تیر انداختن میماند که صواب تیر انداختن به تعلیم و اوبان احتیاج دارد و خطا
 انداختن همچنان از این احتیاج نیست و گفت شرف عقل و هوای نفس انست
 که عقل روزگار را بنده تو سازد و هوای نفس بنده را گرداند و گفت هر که تو را
 بصفه ستایش کند که در ذات تو صفی موجود نباشد چون از تو بزرگتر
 تو را بجهت منتهی گرداند که در تو مفقود بود و گفت اگر کسی را رعایت خواهی
 کرد او را بر احتیاج سؤال مگردان و مضمینات را باب حاجت را بفر دیند
 که نمیتوان دانست که فردا چه پیش خواهد آمد **از سخنان ابسطاطا این**
 معنی مخا وجود دادن چیز نیست در وقت احتیاج بقدر طاقت این کس

فیصله

و حاجت کس و گفت استغنا و زبیدن توان چیزی بهتر است از انکه
 از بهر رسانیدن چیزی استغنا بهر سستی و گفت خواص و شیعیان
 زیاده کنند و سستی گفتن قدر را و تواضع محبت را و انصاف بهتر است
 و جاهل را دوست را و بخشش نام و اوان را و عدالت زیاده دشمن را
 و گفت عالیه را شناسند بنابر انکه وقتی جاهل بوزیر است و جاهل را
 می شناسد برای انکه هرگز عالم نبوده است و گفت سلطان چون روی
 خاتم بر کسست و ارکان دولت او جویها که از ان منشعب و البعث
 و بر ناک آب جو چون رود خانه خواهد بود پس بر باد شاه واجب است
 روش کردن از انبیا اهانت عرض و ناموس و گفت نفس را در دنیا غر
 داند و غر بار اگر ای داند **از سخنان فیثاغورس** کسی که اراده فضل
 و کمالات نماید و رایا کند که مباد از ان و انکس که ترابر عیوب مطلع
 سازد و غر تر از ان کس دار که تو را بهر دروغ ستاند و گفت کسی
 که اول دوست گرفت و بعد از ان یافته که لهیت ندارد و با او
 سلوک کند که دشمنی نگردد **از سخنان حکیم** نفس شریف
 بحسن قبول حق و نفس خسیس با قس بر عت رغبیت سوی باطل
 شناخت و کسی که نور را بر آید نورشست دارد و او را بنورش و احسان
 مخصوص گردان و شنش کس اند که شکایت از ایشان مقارقت نموده

و از سخنان حکیم
 و از سخنان حکیم
 و از سخنان حکیم
 و از سخنان حکیم

حقود و حسد و نوعه و بتوانگری و دارنده که از فقر و درویشی نجات
باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهل که اهل علم و ادب
مجالست کند و گفت شیخ سوراخ را ببندید تا مسکن شمار و شن شود
یعنی از لذت حسنها بچکاند بگذرد تا نفس شما از لذت و سرت باکی یابد و
سخن بد کلید بدینهاست و خواسته فقلان مرد تا خواستش است حاکم
پنهان است و چون سخن گفت کمال و نقصان او ظاهر گردد و کسی که از
دوستی او داشته باشد بیاید که از خواهش میتواند برگشت بجهت خواطر
تواند اگر تواند گذشت لایقی دوستی است و لا دوری بهتر از **پنهان**
بفراد حکیم است که صداقت و دوستی در میان دو عاقل نسبت مسا
کلت عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال یابد و در میان دو احمق هم
پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل هم بر یک تربیت و مشق است و اگر
ارباب جهل البتة مخالف یکدیگر باشند و در جاهل هرگز نرسد امر اتفاق
نمایند مگر بندرت و میگفت که مرا از فضیلت و دانش همین بپس است
که میدانم که هیچ نمیدانم **از سخنان و بیو جملگی که هیچ مال بهیمنه از عقل آ**
و نه هیچ فقر و بی چیزیه بهر تلافی نادانی و جهل و نه هیچ هم نشین بر خلق خوب
و نه هیچ هم بر بر خلق و نه هیچ میراث بزراد و نه هیچ پناه از مشورت
با عقلا **از سخنان و بیو جملگی که هیچ مال بهیمنه از عقل آ**

قولی

خود را بفصل او و روی یکی دلی که نفس خود را بآن عادت دهد و یکی
و دیگر و کسی که نرسد کایش بفراغت گذرد و هم چنین و و چنان است که
بان معور میسازد آخرت خود را یکی تمیزی که خطا خود را در کارها
بشناسد و یکی همت بلند که برون سازد بان حرص خود را و گفت که
عاقل عصب و محبت با کسی بندد که اهل وفا باشد **از سخنان و بیو جملگی که هیچ مال**
سزاوار است مرد عاقل را هرگاه در خاطرش غیر از طاعت حق تعالی
در آید شرمند گردد و گفت حکمت در خصلت است که در دل میرود و میوه
آن بزبان پیدائی شود و دل مرد عاقل قلعه سرد وستان است و نفس
مرد جاهل بدترین دشمنی است برایش او و حسد روان نعمت و دیگران
نعمت خود دارند و زندان بدن بیمار است و زندان روح غم و غصه **از**
سخنان و بیو جملگی که هیچ مال بهیمنه از عقل آ بدترین مردم آنکس است که بنا بر بدکاری بر هیچکس
اعتماد ننماید و هیچکس هم بواسطه سوء احوال و قبیح افعال بر او اعتماد ننماید
از سخنان و بیو جملگی که هیچ مال بهیمنه از عقل آ هیچ چیز بقضا و قدر است و سعی بشر در آن
مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن و جاه بلند کردن و
یافتن و عمر در آن یافتن و هیچ چیز بسعی و اجتهاد حاصل گردد علم و ادب
و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و چهار چیز طبیعی است
و فاقه و سخا و تواضع و راست گوئی و پنج چیز موهبتی است و در پنج خوب

انکه او را چندان شجاعت و دیرینه بود که هرگاه حادثه زوی نماید از آن با
نداشته باشد سپهر انکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد چهارم
انکه خرفات دنیا را نزد او قدر نگین باشد **و این پنج صفت بیان است**
شیر و ان است فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین اسوان
از شوهر و بهترین اسبان از ناریان و نیکوترین شمشیرها از ضعیف
بی نیاز باشد و هم از دوست که پادشاهی که خزانه را با اموال رعیت معور
گرداند ماستد شخصه است که ازین دیوار خانه خود بر کند و با م خانه را
بدان پسند آید **خانه در میان اجناس با یکدیگر نماند و این پنج صفت بیان است**
الهی بام در جلد تو قاصر است و بقصور خویش معترف و **مومن**
الهی که عطایت که تواند گفت و کوه تنایت که تواند گفت **الهی** ربانی
که شکر تو گوید و یا گداه حق بود و دلی ده که در بندگیست کوشد و چنان
که شربت معرفت نوشد **الهی** جام تبهام است و طاعت کنایه **و باقی**
که طاعت خود نقش کن بر زانی **شیر و ان** نان پنجم پیش سکه به خوانی **شیر و ان**
سک شکر سینه بر ویرانی از شک بران آن نهج دلدانی **الهی** نیلوم
روی نیاز است و دیده ام براه عطای تو باز **الهی** از می رحمت سرختم
از علم میرین که بخت کشم **و باقی** دارم دلکی عین بیامرز میرین
صد واقع در کین بیامرز میرین **شیر و ان** شوم اگر بر بی علم **و باقی**

انکه در کین

انکه در کین بیامرز میرین **الهی** حیرت مجیم است و وصلت نعم از کم
برهان و با هم برسان **الهی** از تو خبر تو خواهم و از تو تو پناه هم **الهی** چنان
که در خلوت خانه دلم جز تو نیاید و خواطر من دلی بی پارت نیاساید
الهی در کم بسته نفس کافر که بشن است و جانور در شولش اگر خصیام پیش
انزین است و لیکن عفو از غصبت پیش **و باقی** بر در کت اید **و کرم**
و کرده **و کرم** که کرم کرده کس یا کرده آمد بمیان چنان عفو تو یکدست
نا کرده و کرده کرده و نا کرده **الهی** قامت تبار **و باقی** داس است
و بدین سیم هر اس **الهی** زین زینم که در کشت زار و نیاختم طاعت
نکشته چون مستوجب بهشت **الهی** در بارید خلالت حیران در دیابان
حسرت از پافاده سرگردان خضر **الهی** در بهشت تا از این **و باقی** که در کین
بر هاند و بس منزلت توفیق و هدایت کشاند **الهی** ان را که تو یار **و باقی**
دیگرانش عار است و ان را که تو فریاد کن در هر در و دهان خوار است
الهی مطر و دشمنان و مرد و دوستان دشمنان رحمت دهند
و دوستان و منت **و باقی** انکه با تو یار است با غیر تو باش چه کار است
و ان را که بخت شمار است چه غم از تو و ز شمار است **الهی** از جنین عباد
دورم و از انجن قربت بهجور **الهی** غریب بجز کنا هم و ان انجام کار خوش
ترا **و باقی** ازین در و چون نکاهم **الهی** بجز محبت شاد است

بسم الله الرحمن الرحيم
 تفریق ما بین علم و ادراک و علم و مدرک چه چنانست و اینکه در صفات
 ثبوتیه جناب اقدس الهی میگویند که باید اعتقاد کرد که خدا عالم است و مدرک است
 چه معنی دارد جواب ادراک در لغت بمعنی لائق است چنانکه میگویند نصیبت
 حتی اندر گفته یعنی را در فهم ناب و علقی شدم و در اصطلاح دو معنی از برای آن گفته اند
 یکی که در دست حاصل از شئی است و در نزد مدرک خوانند آن شئی جزو باشد یا دومی جزو
 یا کلی حاضر باشد یا غایب حاصل در نزد مدرک باشد یا الهی از مدرک و ادراک این
 معنی شامل چهار قسم است اول احساس است که عبارتست از ادراک شئی موجود
 در ماده حاضر نزد مدرک خصوص بیانات مخصوصه ارکان و کم و کیف و غیر اینها
 دوم شکیل است که عبارتست از آن شئی بهمان بیانات در حال غایب شدن

و ادراک

بعد از آنکه حاضر بود و نهم است که عبارت از ادراک معانی جزویه منطقی
 ششم است بمعنی تعلق است که عبارت از ادراک جزو و ارتباط و مترادفها
 خوانند جزو باشد و خوانند کلی این قسم را علم میگویند پس علم احصی مطلق است از ادراک
 باین نحو اصطلاح دوم احساس است پس نسبت او به علم در بعضی بنام است و مانند آنست که
 که مندرج باشند در تحت کلی و ادراکات مندرج اول نام مدرک که در صفات ثبوتیه جناب
 اقدس الهی میگویند همان صیغ و بصیرت است که در نزد خدا احساس و مراد است که شئی
 شنیده بشود یا میشود و دیده بشود یا میشود لکن بدون الهی و چشمی و گوشتی گفته اند محال است
 ثبوت الی لایزال و واجب الوجود منطقی و مبدا از اشتیاج حالت حق این است که
 هر اقسام حاصل از برای اشخاص است از مس و ذوق و شمع یعنی ادراک آنها
 و لکن بدون الی و تحقیق در اصل ندارد و اینست که سمیع است و بصیر و غیر اینها همه
 راجع میشود به صفت علم پس علم در صفات ثبوتیه و تحقیقات جمیع اشیا است در
 نزد و در حرات است و مادیات و جوهرات و اجسام پس علم در این اصطلاح
 احتمل را احساس و تعلق و غیر اینها است و چه در سمیع و بصیر تنها یا به علم این است
 که چون اغلب مدلول لغت بر مصل و انزال کتب و اظهار معجزات بصیرت است
 جناب اقدس الهی و محقق ذات مقدس خود بصیرت و بصیر فرمود چنانچه پیشتر

عصاره که غافلین و اهل عمارت بر کاه ناخن دست و پا بلند شده باشد
بنوعی که حرکت بسیار در تحت آن بهر سه و آن حرکت نمایان باشد بطولان و ضو
و غسل میشود بانه هرگاه هر که را کوفته و مانع از وصول آبست صحیح نیست
و هرگاه از بر ناخن است که از باطن تحت پوست حرکت پذیری که در میان
کوزه و بستن آب میباشد و موش در میان کوزه و آب نموده است و نجس شده
اگر آن نمیرد در میان سببی که داشته در میان آب جاری نگاه دارند که آب بکند
ظاهر میشود بانه بی در میان آب افتد نگاه دارند که آب نفوذ کند بهر جای که آب
نجس آن نفوذ کرده پاکست چنانکه ماست که پر از زانت باشد در میان
ظرفی است و آب می اندازد و هر که که در اندک زمانه آن ماست نیم سفید میشود و هرگاه
این آب که در ظرف است نجس شود بچند بول صبی با نفوذ موش و غیره بلا ضرری است
که در چنگ است میرسد بانه چون انصاف یا میان آب طوب اندرون چنگ است
بانه ظاهر این است که هرگاه چنگ را در میان نه جاری بگذارند تا آب بکند و آن
میشود و چنگ نجس ماست نمیشود کنگ بجای آب را قصاب بچینه و خشک شده با بزم
خشک و او را جمع نموده اندی پخته که یک بر روی آن کنگ قرار گرفته و خشک است
مخمره بعد از آن که چنگ پخته اند کنگ زده شده و چینه زده خورده شده و مخمره های آن

که در میان

که در میان کنگها فرو رفته اند بعد از وضع شکته و مخمره و باقی را آب نظیر کنند
با نظیر نموده تا علم بلاغت سایر کنگها بر طوبت بهم نرسد همه پاک است
و آن کنگهای نیم خورده را هم نظیر نموده و احتیاج بچنگ نالیدن هم نیست
خاسل هرگاه قوط یا سار حور یا غیر قوط داشته باشد در جین غل کردن و ناظر حرقی
باشد غل او با طوبت کچ عت است هر چند از عورت واجب است و ترک
آن حرام لکن غل نجسیت مانعیت غل باطل است عت آنرا بگوئیم کسی
بکدام برود و نزد صاحبخانه و زنان این ولایت را تعارف است که مان بزرگ جانی
میدهند هر که پنهان برود و مان ندهند آب منشا بطون غل و نداشت با بگوئیم غل
و نماز نجسیت و مشغول الذمه آن نیست هرگاه قصد او این است که شزدند و غسل
کند داخل نماز است بآب مضمون است و صحیح نیست مسح پا را بعنوان از سر
انگشت گرفته و مسح نمود با اینکه از سر انگشت بزرگ باید گرفت هر یک باشد
خوب است و احوط است بآب تمام است پاست با وجود زمان میت زن را
زوج او با ولدش یا یکی از جمیع میتوانند غسل و او با وقت و فیه و اما بر این
یا آنکه رجحان در غسل دادن زن است اقوی اینکه زن و شوهر حرکت و کثرت
میتوانند غسل و او بر منزه و مشغول العوره باشد و افضل این است که جامه بر روی

او نمیدارد و از پشت بجامه غسل دهد و ناکند در مشورت بهتر است و اما حاکم میس
 اکثر حکما بر آنند که هرگاه حمامی نباشد غسل میس نمایند و اگر هر چند بر من باشد بشرط مشورت
 و این غسل نفی است و احوط قول اول است **الطاف** پاکه بکد تکلیف نمیدهند محتوط
 بکافه فرود اجابت بانه **بیاید اجابت** کاسه چوبین و سخته حمام که بر روی آن
 ناز میکند نه چوبین کسوت شده محض داخل شدن در کز پاکت بانه **هرگاه** عین
 نجاستی بر آن نباشد که محتاج بدست مالیدن باشد بخود فرود بر آن در کز پاک میشود و اگر
 علقی باشد دست مالده و در آب فرود و احوط آنست که در بار در آب فرود
 غسل نیست بانه **احوط اجتناب است** سجاک یا باب غصبی نیم وضو
 بجهت بانه **وضو باب غصبی حرام و باطل است** و همچنین نیم سجاک غصبی حرام
 بکذا احوط بطلان نیز نیست در محرابی که ضرر بصاحب نرسد با یکا بخت **هرگاه**
 در وضو که آب بر او برسد دست و بکد فو بشود ضرر دارد بانه **هرگاه** بهر
 یک از عضو یا شستن تمام عضو بعمل نمی آید با یکا نیست آنچه حرام است در شستن
 از هر یک ورود و استهانت **با نجاست** غیر مسری داخل مسجد شدن چه
 صورت دارد **هرگاه** آن نجاست بر زمین مسجد برسد داخل مسجد نکند
 هر چند خشک باشد و هرگاه بر زمین مسجد نرسد با یکا بخت **فضله کثیر است**

بکسر

نجاست بانه **فضله** او پاکست و خانه او را خراب کنسید و مراعات
 او را مستحضر دارد **عسل** زنجبی در میان آب میسواند و بین کج که سرالیشود و بای
 راست را آب پرون و طرف راست را آب فرود و طرف چپ را بطرف
 طرف راست معمول دارد **جفت بانه** **انگشت** است و بهتر آنست
 که بطرفی شایع متعارف نشود هر چند این هم صحیح است **هرگاه** بجای حمام
 نجاست باشد بجز آب ریختن پاکت میشود بانه **هرگاه** فرش مثل سنگ یا فر
 یا آجر باشد و آب جاری شود غسل آن پرون رود و شرایط نظایر بعمل آید پاک میشود
 مگر مظهر بودن زمین کدام است و فرش سنگ و آجر مظهر است بانه **هرگاه**
 که در وی آجر و سنگ باشد پاکست بانه و اگر دیوار و دی برقی برای نظایر آنست
 بانه و کل در زمستان پاکست بانه در زمین چه چیز را پاک میکند و فرقی نجاست از
 و خشک آنهاست بانه **زمین** پاک میکند کف پا و نه کفش و کعبه و
 امثال آنها را نه مثل حوراب و دودلاق و غیره **نه** حصا و نه نره پس آن پاک
 نمیشود و در زمین که خاک باشد و خشک باشد هیچ اشکالی نیست که بخود راه رفتن
 یا مالیدن یا بر آن بکشد بکسر آن نجاست از آن را بلی شود پاک میشود و اگر نجاست
 در بول معلوم نشود و هر چند راه رفتن مگر خشک شدن بکسر **هرگاه** انقدر راه برود

خلاصه
 حکم

بر روی زمین نم و اگر که بقای نری معلوم نباشد کافیت بر خند در کف نم باشد که معلوم
 نشود که اندول باقی مانده باشد بن پس قدری مخته حاصل شود که اگر زمین خشک
 میشود و اثر نری بول رفع شده بود و زمین نم و در راه رفتن و پا مالیدن کافیت و
 پس چنان حال اثر نری غایب و بجز آن بعد از مدتی و در شستن و اگر خایه
 از اشغال هر چند دور نیست که در صورت فرس سکنیزه بکه مطلقا بیکم الکاف
 توان کرد و اگر که کل در وی برف کافیت است از برای نظیر و عبارتی که در روی
 آبر باشد یا مثل آن کافیت نیست **مطر بودن کل پس آن مشکل است**
 و اگر قابل نشویم بمطر بودن در فصل زمستان حرج عظیم لازم می آید و دور نیست
 که حکم بطهارت توان کرد و شبهه که در آن کار مشکل میکند این است که مثلاً
 کفش پاته یا بر کاه در میان بول گذاشته شود یا بخران و از آنجا بر روی کل بگذارد
 و این رطوبت بول و نجاست بر طرف نمیشود و بر کجی که میکند از نجاست میکند و دفع
 این بهمان میشود که سابقاً گفتیم که مخالفه راه رفتن که اگر زمین خشک شود و
 رطوبت زمین را کرده بود کافیت باشد و اگر آنجا الکاف بهمانقدر میشود که علم بقای نری
 نجاست باقی مانده که علم بزال آنهم حاصل میشود و الا باید که زمین نمناک مسم
 مطر و امثال آن میشود و آن حدیث مضمی اطلاق فتاوی و اخبار است و بعضی

اخبار دیگر

اخبار که دلالت و اشعار دارد با ستر است خشکی زمین دولت و انحنای مدار و ظاهر کسی
 بآن عمل کرده فریم اینکه کل خود نجاست میشود و بجز دیگر را پاک میکند لغایت ضعیف
 و این از باب نظیر باب قبل است و منافات با این نجاست شدن و نظیر غریب و الا
 باینکه خاک خشک هم مطهر نباشد در صورت نری نجاست و در این است که فرقی
 مابین نری خشک نجاست نیست هر چند پا جرم باشد و در پا جرم مثل بول خشک بهمان
 قدر راه رود که اگر نری وجود نیابد میشود **هرگاه به روی برو و در صحن حمامات**
 نظیر باینکه بسبب ریختن آب بدن از آن نجاستی منقاد میشود و در آنجا اطلاع
 حقیق شده تا آنکه بر بدن سایر مسلمانان شود و در همانجا بدن آنده جامه پوشیده پاک کند
 یا نه **نجاستی که از رطوبت نجاست منقاد شود و در سقف حمام پخش شود نجاست**
نست نه سقف را نجاست میکند نه بدن مسلمان را و بسبب آن احتیاج به نظارت
و بغار و پوست قزاقی که از دست مسلمانان در بازار مسلمانان میگذرند چه صورت دارد
و نجاست با صوت و بوی همه اینها در صورت مذکوره حلال و پاکند **زخم را**
صبره ششها با کافیت میکند بانه و باید خیم هم بکند بانه و صورت صبره و خیم اگر که
 مرشد العوام بیان کرده ام این رجوع کنند **در فوطه غصبی غسل کنند و بانه**
 این فعل حرام است و لکن بطلان غسل معلوم نیست بجز احوال نجاست در میان

غسل جنابت با غسل سنتی هرگاه حدث اصغر بر نهد غسل از سر گیرد و باید که با
 غسل از سر گیرد و استعمال پاچه دیگر که نجس شده باشد در میان طرف آب قبل
 بشویند تا سه مرتبه رخت و دست غت که طرف پاک میشود بانه اگر پاک باشد طریقه
 شستن را بفرماید **اول** بوز شستن و نظایر کردن جامه است در میان طرف
 چنانکه چنانچه حکمین مسلم دلالت بر آن دارد و علامه در منتهی و غیر او هم تصریح بعمل بر آن
 کرده اند و هر چند اطلاق روایت مختصی آنست که جامه است اول جامه را در طرف بگرداند
 و بعد از آن آب بر او بریزند و بشویند تا از آله عین بشود و پیشترند جامه را و غت که آب
 بریزد و ظاهر این است که طرف و دست غت را عینا بعت پاک میشود و اگر احتیاط
 کنند که بعد از شستن اول و شستن دست خود را بجای دیگر جامه و بدن خود را بگردانند از آن
 آب بر میدارند و ملاقی کنند و همچنین بر پشت آن طرف بگردانند و آن جامه را بشویند و هر چند
 آن معلوم نیست و اصول این است که ناممکن است که جامه را در طرف در هر دو نظایر
 کنند اختیار نظایر کردن در طرف را کنند در زمین غصبی غسل و وضو صحیح است بانه
 و همچنین در کفش و آفتاب غصبی **اول** در زیر دست و تحت است در همه اینها
 هر چند معصیت کرده است و هر چند احوط اجتناب است یعنی عدم اکثاف آن در نماز و الا
 فعل حرام جزا کرده است و صاحب که در این غصبی که هوای آن ملک غیر است چنانکه است

ظاهر کلام است

هرگاه هوا مباح باشد مثل اینکه زمین مباح را با بر فرش کرده باشند اشکال
 که است **آب** حلال است بجهت بانه دیگر آنکه طریقه در حین غسل دادن
 بدن نیست ملاقات کند طرف نجس میشود بانه و اگر طرف باشد آنطرف بگردان آب
 قبل ملاقات کند آن آب نجس میشود بانه و بدن بگوید ملاقات کند ببدن بیت بعد از
 غسل کافور و بعد از غسل آب خالص نجس میشود و غسل مرتبه است و لازم است
 بانه **آب** انوار جنابت است از خالص است بگو در وضو که نجس باشد لکن الحال چون
 دلیل و حاجی در نظریات جرأت حکم نجاست هر جا نمیکند و این سخن در خالص است
 اینکه ملاقی بدن میشود بجهت غیر غسل نمیکند بانه باشد بجهت نجاست نیست هر چند بجهت
 شستن مرتب از غلظت بدن باشد **اعمال** از آن نجاستهای دیگر از بدن نیست پس
 کدام در آن مثل از آن نجاست از بدن نند است و اشهر و احوط در آن حکم نجاست است
 هر چند صغیر در حکم آن نیز اشکال دارم و **طریقه** در حین غسل دادن پا که است
 باید این است ملاقات کند پس آنطرف نجس میشود و هرگاه آن آب طرف آب که از آنکه
 ملاقات کند پس آنطرف نجس میشود و بدن بیت تا غسل اتمام نشود نجس است
 ملاقات آن نجس می شود و همچنین ملاقات آن غسل مرتبه است واجب میشود هر چند
 قبیل از یک عضو از غسل آخری باقی مانده باشد هرگاه آب خود از مرفق قدی

باین تر برتری آبا از مرقی بشود یا محبت با که که اگر در وضو از مرقی برتر که صحیح
 باشد یا محبت و بالا برین واجب نیست آنچه واجب است از بالاشنق است
 یا محبت است که از بالا برتر و نماز در استیجار در سفر جایز است یا نه در سفر
 صوم استیجار صحیح نیست و نماز استیجار محبت و تقای استیجار نماز تمام را در سفر تمام میکند
 و نماز قصر چنانکه عکس را هم عکس میکند سفر معصیت پس بر چند روزه در آن جایز است
 تا کن سفر معصیت فسق است و اگر چه باید عاقل باشد هرگاه مناجات با هم معصیت
 و فسق ابر کرده در محبت آن اشکال است هرگاه مناجات با هم معصیت و فسق ابر کرده
 با عفت و عدالت او در نزد خود وضو معصیت کرده نماز محبت در روزه صحیح است
 این ضعیف از این جهت که احوال سکنی دارم یا آنجا که وطن داشتم تخلفا محبت
 و تسبیح است در آنجا قنوت و قنوت دارم تا کن قطع نظر از سکنا ای ای نموده ام کاتبی
 اتفاق افتد که آنجا بروم نماز تمام کنم یا قصر انظر این است که هرگاه قصد اقامه در
 آنجا میکنی باید قصر کرد و هم در آنجا و هرگاه قصد داری که در آنجا ده روز بمانی تمام کن
 در راه تمام در آنجا تا کن احوال این است که در صورت عدم قصد اقامه هم قصر کنی و هم
 تمام قصد قربت اگر چه احوال نمازهای برتر را اخفات فیما بین و حال شنیده اند
 که باید کدام را بهتر کرد و کدام را اخفات در خصوص نماز ایشان چه صورت دارد

انظر این

حک

انظر بطلان است و مسقط قضایست فرش نجس و ریح نجس که خشک باشند بر
 بروی آنها نماز کردن چه صورت دارد ضرر ندارد بشرطیکه بدن و لباس مصیبتی نداشته
 باشد که بآن برسد یا هرگاه سجده بر آن زمین میکند محل سجده باید پاک باشد و اگر نجس باشد صحیح نیست
 بر چند خشک باشد خواندن در نزد او هر خواهد شد نماز کند محبت است واجب است
 پوشیدن بدن از شوهر خواهر و خواهر در حال نماز و لاکن حکم بطلان نمیکند و مراد از بدن نه
 و کفین و قد مین است و اگر سایر احتضای او باز باشد نماز او باطل است هر چند که
 کس در آنجا نباشد مسافر هرگاه در مقام اقامه عشره قصد نماز یا قیام کند آنجا
 نیز قصد اقامه دارد و ما بین مقاین مسافت نباشد حکم ما بین منزلین هر چند که نام
 باشد هرگاه کثیر السفر در بدوی قصد اقامه نماید و بقیه تمام کند یا تسبیح انظر این است
 که در سفر دویم تمام کند و احوال این است که در دویم جمع کند یا پس قصر و تمام آبا
 در کعبه اولین نماز احتضانه هرگاه مأموم قرائت امام را بشنود واجب است سکوة
 و استماع ما جایز است تسبیح فاهر و واجب است سکوت و استماع و جایز است فطره
 با طلاق آیه حججه زاده و شوی روایت جدیدین زاده هرگاه مهبوق نشند را
 فراموشی کرد که در رکعت بیستم تمام بخواند و با امام برخیزد و در قیام بخواند تسبیح کرد
 دیگر با امام بنزد آبا قصد انفراد کند یا نه یا واجب است که برگردد و نشند را بخواند

و قیامت مانع هیچ درگاه نخواهد بود هر چند با امام تواند رسید و کسی که بگویم در میان گذشت باشد
در هر جائی پیشوای نوبت است و قصد اقرار در رکعت نیست هرگاه کسی بر وضو شود و ایستاده
باشد که بعضی اوقات بدن او خارش نماید و خون هر دو آید بآن خون نماز منقضی گردانند
و اگر کسی در وضو باشد و ایستاده باشد و قصد اقرار در رکعت نیست هرگاه کسی شک کند
ما بین دو رکعت و چهار رکعت از احوال بجهت بین و نماز احتیاطی از فراموشی کند و مشغول نماز
شود و در اثناء نماز بخوابد یا نشاند که نماز احتیاطی آنکه چه کند نماز صحیح است
بردارد و نماز احتیاطی بکند و بعد از آن نماز صحیح را بکند و اگر بعد از آن نماز احتیاطی
در وضو است نماز نظر را نیز ادا کند و بعد از آن نماز صحیح را بکند و اگر بعد از آن نماز احتیاطی
کسی بعد از نماز در موضع وضو بچرخد و وضو را بکند و اگر بعد از آن نماز احتیاطی
معلوم شود که پیش از وضو وضو بوده است یا یک نیست و الله العالم هرگاه ناموس مسافر
را کوی یا بخود پیش از امام بر خیزد و بقیام یا جلوس یا قبل از امام بر کعب یا سجود در وضو
در هر یک از این حالات شود کند و نماز معتبر است و نماز احتیاطی را بجا آورد
و در اینجا بعد از بعضی رکوع فرزند دارد شخصی در بعضی الامور خود را عامل نمیداند و امامت کنیم
نمازش چه صورت دارد و همچنین ناموسین هرگاه ناموسین او را بعد از آن شناخته اند
و پیش بر میدارد و نماز صحیح است و هرگاه خود پیش می ایستد و اینها هم یقین است

نماز را

نماز میکنند هم از هر جهت است نماز همه است و هرگاه ناموسین او را بعد از
شناخته اند و با او نماز کنند نماز ایشان باطل است هر چند امام هم عامل باشد
و بعضی الامور و الله العالم کسی در جائی که میخواهد قصد اقامه بکند باید یقین بکند که در
روز پنجشنبه یا جمعه است و یا نه یعنی که از قرینه کار معلوم میشود که در روز پنجشنبه
رفتن فایده احتمال یا مظنه است که در روز یکشنبه باید جزم داشته باشد که در روز
نهم میباشد مظنه کافی نیست کسیکه عوام است و کسی تقلید کرده و معنی تقلید را هم
تبعفد نماز و چه صورت دارد هرگاه بگویند و بخورده واجب است که کسی با جهل
یا مظنه باشد و با این فکر افتاده و گوناگونی کرده است عبادت او باطل است هر چند در
هم کرده باشد و هرگاه غافل باشد با الحاق بوده چنین میدانسته که این خدا بغیر این نیست
که کرده است بر او معصیتی نیست و هرگاه عبادت او درست اتفاق افتاده نقضاتی
بر او لازم نیست و اگر غلط کرده باشد نقضاتی آنرا بکند کسیکه نمازش را به
نیم میکند یا نیست او آیا در خارج وقت قضا هم بخواند یا نه هرگاه تقصیری کرده قضا
لازم نیست لازم بدان که جبر یا اختیار را بلیب دفع شکست ضرر یا جانی است اما
نموده فرمود و در این نظر میور است بگوید و بعضی معاصی البته از او بریزند معلوم و معلومه او
صورت دارد هرگاه کسی تجدد باشد در نماز نیست و بقصد اقرار مسلمین و مجتهدان

مال حرام نبرد و لاکن از راه پاره خود از حال خود میدهد که حرام خواهد خورد و
اگر در بین راه اتفاق افتد که عبور در عرض حرام خواهد کرد و بگوید اخذ از آن هم خواهد کرد
لاکن در آن ای سفر بقصد ایمنی سفر میکند باز آنکه در اینجا این است که قصر میکند و
انظار غلبه بر کاه عبور نباشد باید بود که آن دفع ضرر مخالفت بکند و چوب
رسیده که تواند مرکب حرام شد بانه واصل متابعت ظالم و غالب اسفار خصوصاً در
جنگی حرام است و بر فرضیکه جایز باشد مقصود از سفر گرفتن بیورسات و فعل معصیت
نباشد باز آنکه جواز قصر و انظار است در حین مراجعت از سفر تا شروع
نماز در روزه را قصر کند بنام هرگاه برگشتن منتهی سفر اول است و بکسر عقوب
بیشود مثل روزی که برادر برادران بکشد و فرستد و او در برکتش قسم
نماید میکند هر چند این سفر مقصدش بعلی باشد و هرگاه منتهی سفر نباشد بگوید خوانده
باشد مثل اینکه قصد نماز کرده و مراجعت هم بقصد حرامی ندارد و در اینجا برگشتن
قصر میکند و همچنین هرگاه نوبت کرد از قصد معصیت یا رسم قصر میکند در سفر معصیت
بعد از رکعت بیتم نماز قصر در جایکه روزه هم است از معصیت جمیع کند چه بید کرد
انظار میکند و نماز هم بشکند و سفر را از سر گیرد و احتمال غصبی در وقت نماز در روزه
آدم باشد چه صورت دارد بطلان نماز نیست معلوم هر چند فعل حرام کرده است

یا فوایدی

یا فوایدی در حالت نماز با کسی باشد ضرر دارد و یا نه در بیشتر مایه ظاهر
این است که نماز کردن حمد و مبطّل نماز باشد و در خلاف معلوم نیست که
ضرر داشته باشد میگویند آن از قبیل کبابی است که از دریا میروید و اگر از
برای کسی علم هر که که پوست حیوان حرام گوشت است و آن هم نماز جایز نیست و لاکن
تا بحال بر حقه معلوم نشده است هرگاه کسی نمازش را بکند به نیت عذر بنین یا بر جامه
معنی داشته باشد و پاک کرده باشد آیا این نماز صحیح است یا باید اول از آن بجاست از بدن
و جامه غاید و بعد از آن بختم کند یا واجبست نظیر بدن و جامه و هرگاه ممکن
نشود نظیر یا اگر نظیر ممکن شود بعد از یک رکعت را هم در نمی باید یا بجاست نماز کند و اموط
این است که بعد از نظیر قضا هم بکند لاکن در حجب قضا معلوم نیست بکسر معصیت
در احتمال غصبی جبر و قفسه حریر یا در سجاف حریر نماز کردن چه صورت دارد
نماز سجده است که نماز در کاه بر و عین حریر در مثل آن نماز صورت نیست هم مبطّل نماز
در سجاف حریر آنکه گفتند و او دانست که عرض آن چهار انگشت بیشتر نباشد
در احتمال حریر هرگاه با کسی باشد معلوم نیست که مبطّل نماز باشد و در کاه حریر و بکسر کجا
آنکه از سجده است در حالت نماز طوی مسکوک یا غیر مسکوک با دم باشد
بقصد زینت نباشد چه صورت دارد آنکه آنست که ضرر ندارد و هیچ حال

لوگ مرگاہ بنی ہو

[illegible]

نمازش را ادا کند و احوال طاعتی کردن در وقت دیگر در صورتیکه منافعی بعمل نیامده باشد
 و چنانکه ادا مثل علی ما نحن فیه نیست **جواب** سلام نمک الصلوة را ندان و مسایل دیگر که احوال
 را ندان چه صورت دارد **ترک** جواب سلام صورتی ندارد و همچنین راندن مطلق مسایل
 خوب نیست مگر از باب نهی از منکر یعنی هرگاه داند یا غفلت کند که راندن مسایل باعث تبر
 و پاک شدن او میشود و پاک نیست **کسی** در نماز سر بسجده گذاشت و بعد از آنکه تکبیر آورد
 مکان سجده را نمیدید یا میدید و چنین اتفاق افتاده که اصل سجده بر موضع سجده نیامد و از طرفی
 و همچنین سجده در جای محالی سر خود را قدری بر دارد و چنین سجده را بموضع سجده گذارد و نماز باطل است
 و نماز محکوم است و بهتر این است که سجده را بکجه بر ندارد و بگوید یا سجده است که سجده را
 بکشد نه تا بر مایع بسجده علیه افراده کرد **ظفر** اگر کسی می اندازد و بعد از غلبان و حرکت
 قدری از آن انگور را بر میدارد که پائین تر میرود و قوه سی از آن لطیف خالی میماند بعد از سر که
 شدن همه آن طرف پاک میشود **باید** هرگاه پس نوا آید همه اعتقاد برسد یعنی در
 وقت کسی پای خود را از زیر آب از زمین جدا کند که آب کف پا برسد و همچنین در زمینی که
 طرف در آنکه میشود باید ایستد که در میان آب است تا کف پا غسل را با همه جاری سازد
 بعد از آن طرف دیگر را بهین بخوابد **هرگاه** شب کسی بخوابد یا جنبه باشد و آب بر سر
 نباشد یا اگر آب میرسد و خواسته باشد که غسل کند نمازش فضا میشود **نیم** بگوید قبل از غسل

و نمازش را

و نمازش را ادا کند و نماز دست یا غسل کند و نمازش فضا کند **باید** نیم بگوید
 قبل از غسل و نمازش را ادا کند و هرگاه ممکن شود غسل کند و بعد از آنکه تکبیر را در وقت در باید
 غسل و نماز کند **در میان** غسل اعضای سابقه خشک باشد دست مالیدن که فحشست
 یا باید غسل را از سر گیرد **هرگاه** دست مالیدن آب بر آن عضو جاری میشود و هر چند اقل
 مسی جریان باشد که فحشست و هرگاه هر عضو که از شستن و بگردانیدن مانده باشد بشوید
 شسته باشد باید در مرتبه بشوید مثل آنکه بازوی راست و خشک مانده بود بعد از آنکه نصف
 طرف چپ شسته داشت که بازوی راست را بشوید و تمام طرف چپ را هم بشوید
 خواه طرف چپ راسته باشد یا نه شسته باشد **در مساکلت** گفته است که اگر مسح
 نکرد شود بعضی گفته اند اثم است و بعضی گفته اند حرام است اگر اعتقاد و مشروعیت آن داشته
 باشد فرق این دو قول چه چیز است **فرق** آنست که چنانچه میگوئیم در میان
 نماز حرف زدن حرام است و گناخت و این ادب است که کسی اعتقاد و مشروعیت و عبادت
 بدون آنرا داشته باشد تا داخل بعیب نبوده و میگوئیم که کجف یعنی دست راست بر روی
 چپ گذاشتن در حال نماز بدست است و اعتقاد و مشروعیت آن حرام است پس غرض آنکه گفته است
 حرام است و با هر مسح کشیدن یعنی خواه اعتقاد و بکنی که عبادت است یا نه این مثل حرف زدن است
 در حال نماز و غرض آنکه گفته است هرگاه اعتقاد داشته باشد این است که هرگاه این را

از باب تکلیف عبادت منزه حرام است و آنرا فلا **الف** نصاب غده بعد از وضع مال باشد
 میشود و باید **ب** نصاب غده بعد از وضع خراج سلطان ملاحظه میشود **ج** فخرانه مبارک
 رمضان را بپایه زمان و ایام تغییر به هم باشد **د** فطره و ایام فرائض و غیره منوط است
 به فقری چنانچه زمان ایشان و احوال این است که ظاهر اجماع باشد **ه** زکوة پنجم در
 بوده باشد هر سال باید او یک سال که او ضرورت **و** احوال این است که در
 سال باید **ز** هر که کسی مال شاه جسی نمیدد زکوة از او بداند **ح** باید بداند
 العالم **د** زکوة غده چنانچه اخراج بکند بغير خراج سلطان و اینکه فقهایی منزه
 وضع میکنند **ز** خرج قنات و سفر و حدود و مسایر آنچه مالک غنایست میکند
 بجهت زراعت داخل موقوف است و اخراج باید نمود از غده باشد **ح** انکه در نزد حضرت
 آنست که آنچه بعد از انفاق و حج که وقت تعلیق و جوب است خرج میشود هم وضع
 میشود مثل اخراجات حصا و چرخ بان و پشته کش و امثال آن همچنین که حجت
 به بعد همیشه ملاحظه شود از اجرت سرکار و دست بان و تنقیه قنات و امثال آن آنچه
 بعد رسد انفاق و مابعد حجت است وضع میشود **د** اخراجات ماقبل انفاق و حجت
 احوال آنست که وضع شود زکوة از او بداند **ه** زکوة انکه بکسی حق میشود و موز
 انکه بکسی طریقی بر او در باید بشود و یا بکسی بعضی انکه موز نمیشود و اگر باشد موز ضایعی خواهد

و الله اعلم

بود **ز** زکوة در انکه واجبست مطلق خواهد موز خوب از آن انکه بکسی بدهد باشد
 که اگر نصاب آنرا دانسته باشند برابر نصاب موز بکنند و موز حساب کند خوب باشد
 و اگر نصاب غده مسجد صالح باشد آنرا بصد صالح حساب کنند که بکسی آن نوع حاصل
 انکه از انکه بکسی بدهد در صورت زکوة در انکه واجبست تخمین موز آن قسم
 انکه بکند و الله العالم **ح** کس بکسی زکوة بکند باید احوال و بن خود را بداند و آنست
 بمرتبه که خود را مطلع نموده باشد یا بکسی ضرورت تحقیق اینگونه را نصاب بکسی بفسد
 حجت است و نماز میکند باید میتوان دارد **د** حسب کس شیع و نماز کند است و نادی
 از او ظاهر نیست ظاهر اگر نیست و نفسی واجب نیست اگر چه احوط اعتبار عدالت
 و جوب آن بر حقیق معلوم نیست و الله العالم **ه** هر که مدعی با عدم منافع و
 قریبه بر خلاف زکوة نموده او بداند **و** باید بداند که احوط بفقیر انفاق
 و انفق و تحصیل فرائین کافیت **ز** کسب قرض دارند از باب صدق و غیره با وجود
 این قرض هر که تحصیل نماید خمس بدهد **ح** قرض داخل موقوف است باید
 ملاحظه از اگر در تقیم و خمس واجبست باید خمس بدهد یا بکسی خوش نموده
 بدهد و حق امان را اگر بکسی بدهد مثل الله است **د** نصف خمس در امثال این
 زمان مال امام است و از این است که باید بدست چنانچه عاقل داد که او از باب تنه بفقیر

و سادات بدید و اقوی این است که در نیم فقر هم شرط است و اقوی و اشهر این است
 که تقسیم کردن در سه طایفه شرط نیست بیکه کتب طایفه هم مجری است و لکن احوط و افضل
 این است که تقسیم کند بیکه همه سادات که محتاج باشند برسانند و تفاوت که اشتق و اشتخاص
 ضرر ندارد و در هر حال رساندن بعد واجب نیست خصوصاً هرگاه مستلزم عمر و جرح باشد و
 تحفه سادات واجب نیست که بجهت بدو و لکن افضل و احوط است که همه را بدهند
 که بمعرف برسانند و لکن تحفه امام را که به دست او بدهند و هرگاه ممکن نشود آن خاص
 اقوی امام را از دیگران بدهند و بعد سادات و هرگاه آنهم ممکن نشود خود سادات بدید **قال**
 سادات که خرج سالانه داشته باشند چنانچه بر صاحب خاص غیره شغل داشته باشند یا نه
 شغل داشته باشند و صاحب شغل داشته است که مانع از شغل آن برسانند **قال** سادات که در
 ولایت‌های دور می‌آیند و از عای سادات میکنند **قال** شاید نماد قسم بخورند که ما سیدیم و فرض
 داریم **قال** بجز در گرفتن و قسم خوردن آنها خمس با آنها نمیدانند **قال** ظاهر این است که هرگاه
 ظن صدق بقول آنها بهم برسد در سادات و هم در غیر اکتفا بقول ایشان مینماید و دلیل
 نمیدانم بر وجوب بینه یا استخاره بر چند احوط است که بینه یا شهادت باشد بدهد و اگر آنها را
 سادات مستند که در ولایت‌های دور می‌آیند و خمس می‌خورند و مسلمانان قسم بخورند
 که ما خمس نداریم قبول ندارند چنانچه اگر بیکه بدهد یا تسلط دارند که چنانچه بدهد یا آنچه که چنانچه

از مسلمانان

از مسلمانان گرفته اند برایشان حد است با حرام **قال** در صورت ضرورت بر مسلمانان
 دادن واجب نیست و در برای سادات که حق آن جایز نیست و آنچه بیکه به بر آنها حرام است
قال سید که خرج سالانه داشته باشد باو خمس می‌تواند داد **قال** کسیکه نمونه سالانه دارد
 خمس نیست و باو خمس نمی‌تواند داد **قال** در اجناس یا محتاج خمس تعلقی بیکه دانه **قال** اگر مراد از
 اجناس یا محتاج اثاث البت ضروری از فروش و ظروف و حیوان مرکب و جلو بیکه خرج
 خانه و امثال آنهاست و در اینها خمس نیست باینکه منافعه آنها اگر نمونه سال فاضل باشد خمس نیست
قال هرگاه شخصی دوشه جلد کتاب را شخصی گرفته باشد و بعد معلوم شود که این شخص صاحب آن بوده
 و این شخص بر سر این گرفته و آنها فرار نموده اند و این کتابها را از آنجا آورده و صاحب این کتابها
 در جانیست که دست باو نرسد چنانچه **قال** هرگاه معلوم شد که مال مقصد بسم بوده
 دیگر بابت نمی‌توان داد و اگر صاحب معلوم است باید بصاحبش بدهد و اگر معلوم نباشد
 انظر و اشهر آنست که در زیات لطیف است که در کمال نفیض کند و بعد از این نفیض آنرا
 تصدق کند و در زینت که در اول مرتبه از معرفت صاحب مایوس باشد هم از قبیل مال
 بگول ائمه است تصدق کند و **قال** قبل از انعام امر پیش از حصول این بانام سال حکم شده
 چنانچه جامع الفوائد هرگاه با جاره بدو از جانب می‌تواند داد **قال** شخصی در راه مبارک است
 رمضان شب کمال نموده جمیع کند و یقین بر آنکه که صبح آب بنمیرد که غسل کند آیا در صورت

جمیع مردان جایز است باز در روز آنها چه صورت دارد - چای باز است جمیع مردان و
 هرگاه بعد از جمیع آب جهیز شد نیم کند بل از غسل پیش از صبح و نیم را که بارها صبح شود و هم
 چنین جایز است جمیع مردان هر چند چنانکه آب از برای غسل هم نرسد و از برای نذر هم بمقتل رسد
 آب آلوده باشد و بر این دعوی اجماع عمل شده و بعضی اخبار هم دلالت بر این دارد - هرگاه
 شخصی در بابت سن و سال اقل بود و در عالم به بعضی احکام شرع نبوده و نمیدانسته
 که باقیه است و احکام صحیح عمل نماید استغفار کردن موجب صوم میشود استغفار حرام است و حاکم نبوده
 که بسبب آنها غسل کردن مرتب میشود بجهت کمالش اینچنین غسل کردن مخصوص است نه اینکه
 متاخر باشد و کمالش بگوید که بدون غسل نماز در روز اش حجت در این شخص یکسال در روزها
 یا این عنوان فاسد کرده بر او قضای آنها واجب است با نفاذ کفار و مردود بخیر و موجب کفار
 اگر کفار باشد چه کند - هرگاه با الزام غافل بوده یا جمیع که باین فکر افتاده که بجهت حکم خدا
 غیر این باشد و باید سوال کرد و شخص بخان میدانسته که تکلیف او این است و به این
 روز که گرفته از دم کفار بر او معلوم نیست بقضا گفتند - هرگاه شخصی قضای روز را در جمعی
 کرده باشد بعد از رمضان آیات کفار را قیامت و باید متذکر بود - لزوم نذر
 کفار معلوم نیست بلکه کفار را قیامت - زید در ماه رمضان در روز باز چه خود
 جمیع غنوه قضای صوم و ادای کفار و بکر بر او لازم میشود بجهت ناخیر - کفار در کثرت

در آن

و کاین هرگاه قضای روز را بدون عذر ناخیر از رمضان آید کفار در او روز است از روزی طعام
 مسکین و انکه دانسته است که چه کافیت یعنی کفار یک بستن نیز نیست جمعی و نیز است
 که دوید و در میان و گوشت هم باشد یا نگویند و اگر اگر تواند گوشت بدید بهر است و اگر کند هم
 یا غیر آن به خرج بچنان از ارباب بهر است و اگر ماه رمضان بکند و قضای روز را نکند
 باشد انکه انشت که کفار متعدد و غیره و احوال و دلیل بر نذر و نظریات - اما بعضی
 شهادت حد بین چنانکه روز را بخورد یا باید حاکم شرع حکم کند قیامت و - هرگاه حاکم
 شرع حکم کند که امروز حد است اول رمضان است میتوان با او گفت که در این - غایب
 این است و بعضی شهادت میتوان گفت که در جمیع حکم حاکم شرع نیست و - خود حکم حاکم
 یعنی چنانکه عادل پس انکه در این کفایت است بر چند معلوم نباشد که شهادت عدلین بر او است
 شده - هرگاه کسی بکفار ماه رمضان خواهد اطعام مسکین یا به بقره چنانکه کرده باشد
 نامقدور شود کفار را بشصت نفر رساند و اگر نشود باین عدد که بیشتر شود مگر به یا عذر
 تمام شود - در ماه رمضان هرگاه شخصی قصد میانی داشته باشد که چهار فرسخ باشد و از او
 رجوع قبل از ده روز دارد و روز او را صحیح میدانند یا نه با احتیاط بگوید و عرض از هم بگوید
 انکه انشت و احوال است که بکر در روز را و قضا را هم البته بگوید و - کجیک
 در ماه مبارک رمضان احوال که از او میپرسند از مسکین و غیره از راه جهالت خوب

میگوید یک کمال که دروغ هم بگوید و کسب سلام افطار می نماید و قش میگوید روزی از شصت بانه و بر
فرض بطلان قضاء و کفاره هزیم است یا قضای تنها مشهور میان علماء یک نظر است که
دروغ گفتن خدای و رسول و الله بدی بهطل روزی است و موجب قصاص و اجدالت که گفته
برسد و کسیکه غایت قوی ندارد و روزی او باطل نشود و الله العالم شخصی یا نوشی خفقان
داشت باشد و نهایت ضعف در قلب و باشد و روزی او بر نعم خودش با بر نعم عیب خور
داشته چنان روزی را روزی باشد یا می توان خورد و الله العالم آباء استطاعت
حج بعد از این است راه و عدم مانع حاصل میشود و کسیکه خرج عیال و اطفال واجب
النفقة خود را داشته باشد و خانه و باغ و ملک داخل استطاعت باشد و نفقه که در نزد مردم
دارد و قادر بر جمع کردن و گرفتن آن نیست آنهم داخل استطاعت است بانه مشهور میان
علمای متأخرین آنست که باقی ماندن چیزی از برای برکتن ضرر نیست بخت اطلاق آیه و اجاز
مستفاده که ولایت دارند بر اینکه هر کس قادر بر زاد و راه است مستطیع است و اگر اکثر
قدما نقل شده و شرط است در استطاعت که بعد از رجوع مالی یا صنعتی که بان معیشت
کنند ضرر است و چند حدیث ولایت دارد بر آن که در کتاب منفعة و تنذیب و مصالح
و مسجع البیان مذکورند و شیخ در خلاصه و ابن زهره و ریخته دعوی اجماع بر آن
کرده اند و این قول خای از قوت نیست بلکه ظاهر آیه منافات با این ندارد بخت اگر استطاعت

در نفقة بعضی مقدار بود و باین است نه مطلق امکان چنانکه سید مرتضی در مسائل فروع
بیان کرده و بعضی آیه اطلاق و خلاف اخبار مضیقات باین احادیث منعقد و باطل مانع
خرج و عمل قدا و اجماع منقول با وجود آنچه اخبار بکه دلیل متأخرین است در آنها احتیاط گفته
نمود و خیال خود در قش و آمدن هم نشده است و با انقضاء باید شخص در آنها را با برگاه
آن شخص را آنچه باشد که در مراجعت بزرگوار قش مدار او بگذرد و خارج از ذی اوسم
نباشد و بکر اعتبار چیز دیگر از برای او نباشد و خانه و خادم و چهار دای سوار بی که چنانچه باشد
بانه و در مسکن و لباس و چهار دای سوار بی خدمت استنشاده است بر یکدیگر ذی او هم معاف
و امثال او باشد و خانه و در آن نقل نشده و عده مرسته که تصریح بعد از خلاف کرده و باغ و ملک
پس اگر در آن باب است که اگر آنها را بگذرد باید در مراجعت که با بگذرد و وجه معیشتی دیگر
ندارد پس کلام در آن به آنست که مذکور شد و نسب که در نزد مردم و درو ممکن نیست گرفتن
آن داخل استطاعت نیست هرگاه بسبب هری و کوری و شکستگی عاجز باشد نه قش
که آباء بر او استیفاء واجب واجب است بانه و حکم بعد از فوت او چه چنانست هرگاه حج
در وقت او متفرق شده باشد و بعد از آن بخیر بهر سبب مرگی که نتواند سفر کرد بسبب
ضعف هری یا اوس باشد از جهت و توانا به بعد از این براد و اجبت که نبی بگوید که کند
برای او حج کند و هرگاه بعد از این اتفاق افتد که حجت و توانا را از برای او حاصل شود

بطریق طرق عادت و استقامت باقی باشد تا بنا باینکه خود هیچ کند و هر کجا اتفاق افتد صحت
 و توانا به پس واجب استیجاب بر او معلوم نیست چه چندان است و هرگاه قبل از رسیدن
 بر وقت او متفر نشد چنانچه در حال شکست و غیر استقامت بهر سبب پس هرگاه در وقت یا پس
 نیست از خود صحت و توانا به بر او استیجاب اشهر و اظهر است و احوط هرگاه اتفاق افتد که بعد از
 صحت و توانا به خود کند و استقامت باقی باشد تا بنا باینکه خود هیچ کند و اگر خود کند بر او چیزی نیست
 و استیجاب بعد موت سبب ضرورت است بر شوهر و جیسمت امر و نهی زن و اینکه او را در
 تنبیل بر سال خود و هرگاه کسی نباشد که تعلیم او کند بغیر شوهر واجب یعنی بشود نزد
 امن از ضرر باز و عدم علم ضرر و احتمال تاثیر کافی است باینکه حاصل میشود از افعال ظاهر
 و سلبین را ببحث هر چند تا قبل بعید باشد مثل اینکه حج می چند کسی که در رکعت نماز کرده یا او را
 و فائده را سهواً گفته است و اجماع ما را میگوید حکم باطنی از آن جدا نیست باشد و احتمال
 و جرح و آئینه باشد و مطمئن این باشد که بر وجه فاسد باشد و بطریق معصیت باشد واجب
 باشد نهی و نه کن بهتر این است که بعنوان قطع نهی نکند بلکه بگوید که هرگاه نزد حج نیست نکند
 کن این عمل را و بجز اینکه فعل مسلم جمل بر محنت است نکند بلکه هرگاه مطمئن صحت است آیا
 احتمال این مسأله باشد نهی آنان و اسباب بگو بعنوان قطع و جرم منع کردن جایز
 هم نیست طایفه مخلوط پس با غیر آنها جایز است فروختن یا شرفی مخلوط با علم

و این

طریق با غرض خلط جایز است خواه مسأله و خود باینکه در وقت یا بعد از
 خلط در مقابل طلا مسافه دشمن آن میشود و طلا در مقابل خلط و طلا عالم و طلا که
 مخلوط با بنس است و مقدار من معلوم نیست جایز است هر چند مقدار غش معلوم نباشد و هرگاه
 معلوم باشد که در مقابل رواج است یا نه یعنی اگر مغشوش و زنی باشد که غش آن بیشتر
 باشد و کن در میان مردم مشبه باشد بآن در سابق و معا و رواج آن بسبب جهل حال
 باشد مشکل است بیع موزون مثل حلقه و گوشواره طلا بدون وزن بجهت بیانی
 بیع موزون بدون وزن حج نیست و هر یک رجوع نموده بکنند هرگاه ده من بود
 حال هر یک ده من کند یکجا و دیگر ده و دیگر یکجا چه صورت تعیین حدت خوب
 نیست بزرگای و بفار و پوست قزاقی از دست مسلمانان بگوید و در بازار مسلمانان
 بفروشد چه صورت دارد بجهت ماهوت و بکس همه اینها در صورت مکرر حکم
 و طایفه است صد تومان اشرافا بعد و جهت تومان پول سفید میفرستیم بوجه عادت
 سال یا پول سفید یا اشراف میفرستیم بزرگای یا اینها بجهت بیانی در مقابل طلا و
 نفقه و نفیس مجلس شرط است و معا و بوجه باطل است اگر حواش منع شود پول سپاه
 معا و کنند بوجه و در سر و عهد هرگاه در عوض پول سپاه بزرگای بدهند بجهت و مسو بعد
 خواهیم گفت باینکه نیست شخصی از شریف ده تومان گرفت بوجه کمال مردان و توان

په صورت شرعی بعنوان رب و سر و عده این شخص که پول گرفته میگوید اشتغال خود را به دست
 و حرمت اشخاص میگوید میگوید آری است و اگر در بیکه یا بانه یا بفرق دارد که هر دو عالم باشند
 یا هر دو جاهل یا احدی عالم دون و دیگری آنکه صاحب نخواهد میگوید که تو هم در زمان بمن بده
 یک سال نگیرد درم بعد بنویس و هم نشط دارد و بانه **مسئله** اشخاص را که پول را داده است
 در صورت مذکور نشطی ندارد و بر اشخاص که گرفته و بغیر اصل پول خود سخن چهر دیگر نیست
 و فرقی نیست مابین علم و جاهل و نشط و نداشت که بگوید تو هم در زمان بمن بده یک کت
 سال نگیرد درم **مسئله** آری بر سواد اهرام است یا مخصوص است بوقتی و بر فرض حرمت آری
 اهل و تصرف در آن مال حرام است یا نه **مسئله** در وقتی حرام است که ضرر حسی و بیجا
 بآن نباشد و در آنجا است نوال که باید که وفوف بر کتب دارد و سوال میکند و بپس
 بر حرمت آن مال که بسایر میدهد نمیدانم و حرمت طلب مستلزم حرمت طلب نیست
 در وقت پول سیاه نمیشد **مسئله** در زمان پول سفید چه قسم بداند و پول سیاه بر عده
 آیا اجتماع یا بیز است بانه در سر و عده پول سیاه را با وسع میگویم پول سفید را با اجتماع
 مجتنب است **مسئله** هرگاه شخص پول سیاه از برای اشخاص ممکن باشد و بصرف رسانیدن
 در آنجا ببرد و بگوید هم بجهت شرعی ممکن باشد و غافلانه هم نقد فربان آنرا داشته باشد که او را نقد هم
 داشته باشد که در سر و عده هرگاه خواهد پول سفید صحیح کند و بیخودت معاد محبت نزد معین و در وقت

آن مال سیاه

آن پول سیاه **مسئله** بیان فرمائید که ریشه و رخت را کسی که انداخت را خرید به دون شرط میخواند
 هر دو آن آورد و مال با بیع است **مسئله** مال مشتری است **مسئله** شخصی نه معنی فروخت نشن نماند بعد
 سه روز مشتری نصف آن را بخرید و فروخت نشن نماند و بخرای با بیع غنیمت حاصل شده آری
 میتواند ادعای غنیمت کند بانه **مسئله** هرگاه بعد مرافعه ثابت شود که با بیع و در چنین مع جاهل
 نیست بوده و در وقت مع هم باین قیمت اعیان را بدهد **مسئله** بر شخص بیع و بخر و فور
 بر عوی علیین هم مؤخر حق جهالت است که ناشی شده از نادانیه اصحاب یا مغرور شدن بقول آن
 شخص که گفته معاد چنین میباشد ظاهر این است که در عوی معصومیت و خیار ساقط نیست
 چون این مطلب مرافعه بخورد و در چنین مرافعه تحقیق معلوم نموده شد **مسئله** هرگاه کسی کند بی بخور
 بلف از هر چه خاص می و در آن سال آنرا نذر کند به عمل نیاید و حاصل آن تلف شود حکم آن
 چه چیز است **مسئله** هرگاه کند زمین معین را بخورد یا بر اجماع نیست بلکه اکثر شرط سلف
 آنست که در وقت باشد نه عین معین را و اگر مراد کند آنرا نذر باشد خواهد نذر آن
 شخص را بخر و مثل آنکه صد من خردای بخر و بلف بخرد پس آن وقع صحیح است و هرگاه در آن
 سال نذر کند تلف شود غیر از است مشتری میان آنکه فسخ معاد کند و نخواهد خورد پس اگر در آن
 سهر کند تا سال آینده و بعضی گفته اند که چون وقت قیمت کردم را کرد در اوقاف می موعده بگیرد
 و افعال خیر در این تامل دارم و بعضی اخبار صحیح دلالت بر عدم آن دارد **مسئله** خفا

سور شرعاً موم است استماع مرافق و قرآن که بالقرآن اولی باشد چه صورت دارد و این
در خارج جرح بعرف است یعنی آنچه را در معارف خوانند که نمیکند بحال است و در صورتیکه مشکوک
فهم باشد بلکه حلیت است و احوط اجتناب است و مجزول ز بدن صد مصلی خوانست و فرقی با این
قرآن و مرآت نیست شخصی مشغول الذمه مال مردم بود و فوت شده و بدون حاکم یا اذن غیر حاکم
اموال او را تقسیم نمود بعضی اعیان معصومه هم در این مرتبه بوده است و بعضی از او در حقیر
یا کبر حایل یا کبر بحقیقت حال و اثبات هم متعذر و بعضی کبیر عالم بحقیقت حال اما ایادی
آن دیوان از اصل مال مژده و یا بنسبه توضیح میشود یا کبر عالم آوا کند هر چند باید نام خود
نمودا بدید هر چند نسبت به جمیع مال بقدر حصه او میشود یا کبر میسر شود با وجود علم و عدم
مانع حصه از جمیع مال دین را آوا کند یا نه و اگر حاکم را اطلاع کند چون بر حاکم ثابت میشود
و مرضی نخواهد کرد که از جمیع مال بدید یا دین آوا کند حاکم یا وجه امکان میشود از جمیع مال
آوا کند هر چند تقسیم هم بدون حاکم شده باشد یا نه اولاً باید ملاحظه علم از برای اولی
با وجهی ثابت باشد بر بعضی شغل زده بعد از موت و تحضر استصحاب نقل و نه با احتمال او
و ابراه را باب طلب کافی است و بر فرض ثبوت علم بقا ظاهر این است که بر کبر عالم
واجب است او را هر چند بدون تمام حصه خود باشد و با وجه امکان او از جمیع مال و عدم
مانع بالفعل هم ظاهر این است که میشود آوا کند محتسب این باشد که اگر ضارب مرتکب

وہ

شود و مطلق شود و یا بیکر حاصل و مطلق شود و بر سر دعوی خود خواهد آمد و با بجز از اثبات مطلب
باید آن که هر عالم عزائم حصه آنرا بشد
روزگیزه مذکور را آقا و مومل کرد و موافق قانون شرح الزاریان را عیساست و نه حکمت
خودش است زمانیت و مومل محتاج باینکه است و استیلا کرده و مومل بکنده کند
شخصی حبس به خود را بفلام خود فرو بچ نمود بعد از آنکه صاحب غلام که آقا باشد فوت شد آیا
میسوزد بجهت که زوجه غلام است مهر خود را شرعا بفراده بانه در مصلحت خود باطل
شده است و زوجه مالک است بدون زوجه است هرگاه زوجه از حای حق الصدق
خود فرو بچ خود بکند و زوجه بی اخله اساسی اسباب منعی داشته باشد که هرگاه باو بدو و فنا
حق الصدق نمیکند و خود بهم مطلق میماند و باو هر که در شرع باو بدو بانه مطلق نیست
البت از جو مستحبات وین نیست بهر قدر که مقدور شود باید وین را ارا کند و آنچه مستحبات
کردند خانه ممکن باین حال درخت بدن و خادم ضرور و مطلق فروش و ضرورت
مبارک و ای ضرور و امثال اینها معلوم نیست چه اندک و در برابر گفته و امثال اینها است
میکنند و الله العالم هرگاه زوجه فوت شود و زوجه چند داشته باشد و از او بغیر مستحبات
وین مثل خانه چیز دیگر تحفظ نشده باشد و از او صفاری چشمه مانده آب مستحبات در ضرورت
مستحق است و بصفا مشغول میشود یا بصرف وین صرف میشود چیزی بصفا یا خانه

و محلی سکنی نباشند آنهم محض درین حرف و بشود و بغير از پنجه مینت از کفین سدر
و کافور چیزی متقدم بر این نیست **نیز** مثلاً است تومان از عمر طلب دارد و نمیدهد و
میگوید که نه نخواهد است تومان است جریب زمین برادر بصدیق اهل خبره و بصدیق اهل خبره
و تومان گنجایش دارد و زیاده آن ملک را بخرن میکند آیا حرد در بصورت بری الله میشود
از محل مبلغ بانه **هرگاه** از راه عقد و ان میخواهد که طلب او را باین نحو ادا کند و بخرد بکسر فیه نیست
که فتن از او ایمنی باعث بر او دهنده حرد میشود و این ملک منتقل میشود بزرگ از باب اخص
اسباب مباحه و بهمانند یک گنجایش دارد و عتوب میشود باقی در وقت حرد است **هرگاه**
کسی بلا بجز و بکس خوف ملک متعلق المیزر بآید ملک دیگری بایع را برین بگوید که در فتن
در کس مبع بشود و چنین مشتری ملک مرصود را در عوض بر دارد و چنین بایع با البشمن
بجحت دلارم است **بانه** **انها** محت و بولار است بکته عمولیت و اطلاعات و غده
مستفاده از اجاره که حکمت در زمین استیاق و طلب تحصیل اعتماد است در حفظ مال
کسی زیاده بجز و بصدیق معینی و ملک دار من صدق کند و از او صغیری بماند و فوت شود
و من بعد تر و بجز کند بوجه دیگر و همان ملک را در من بوجه جدید کند و بعد از فوج میسر و
و صغیر بکسر شده باشد باز بوجه ثانیه دعوی دارد **طاهر** اطلاق رسن ثانی است چون
اوق مرتهن معلوم نیست نهایت احتیاط در صلح است بکس حل و فصل و یا مسلم بکس

شاید در وقت

شاید با عجله معلومت طغی ملک را ثانیاً بخود منتقل کرده باشد و زمین داده باشد
هرگاه کسی فرض بسیاری دارد که فاضل از اموال او است و بعضی از اموال مرصود است
و در تو بعضی از زمین آبا مرتهن با سایر عزمنا شریک است باید هر کس بکس البت طلب او
چه بجز دارد یا آنکه عین مرصود شخص مرتهن است **اگر** فرض دلارم است ظاهر اختلاف
نست در آنکه مرتهن او راست با استیفاء حق خود از عین مرصود بکس است که فایده
رضن همین است و منی مرتهن است که متلف شده است بعین مرصود از برای همین
که استیفاء حق خود را از او بکند و ظاهر آنست که عا احمد دعوی اجماع است بران و چنین
ظاهر این است که خلاف در مبتنی است و در حقی خلاف نیست و لاکن گفته است که گفته
دو زنده در وقتی است که مجلس و بجز علیه باشد و اگر چنین نباشد خود مختار است در
ادای دین از هر جا که خواهد و این سخن حق است و **اگر** فرض دارد مرده باشد پس باز
مشهور این است که مرتهن او راست بهمانند لیل که گذشت که متعلق فاعده فایست
و متعلق با متصاحب تسلط در حال هم این است و مخالف در مسئله مرصود که در وقت
و کلام ختم و بعضی نسبت انرا بصدوق داده اند چون در کتاب خود دلالت دارد بر
خلاف آن در کرده است و در اینجا که دارد شده بر خلاف مشهور که در حکمت در
اینکه او هم مثل سایر مرغان است و در وقت مرگ و مرده از آنها با وجود ضعف سند

شاید و شهادت در دروس فرموده و بر وایت مهوره اصحاب بیکه بعضی خلاف ذکر کردند
پس سرکه عین مر جونه و فاکر و بین فیما المطلوب و اگر فاضل شده با سایر غرناور باقی
بالسبب شریکت و اگر فاضل شده زیاده و این کل غرناور کثرت و برکات بغیر عین
مر جونه هم چیز دیگر نباشد باز مر جونه خواهد بود **مسئله** درین کثرت و کثرت صحیح است بانه
شرط حجت درین قابلیت مر جونه است و آن دروقف منفرد است **مسئله** در
درین صفت شرط است بانه و چنین عین محکوم که درین شرط است بانه **مسئله** درین
از مجموع عقود است و در آن اسباب و قبول ضرورت است و خلاصه در آن ظاهر نیست و اگر
بهر لفظی دلالت کند بر آن الکفار و باید که لول لطف این باشد که این را بنزد تو باید رفت
و اعتماد قرار داد که هر وقت عاجز شوم از ادای دین ترا سنبطه می خود را از عین آن
مال یا قیمت آن و لفظ سنبطه و اگر هشتک و هشتک و هشتک و هشتک
و امثال آنها هم نوبت و قبول هم به لفظی باشد که دلالت کند بر رضای آن کافی است
و ظاهر از این صفت لفظ فارسی کافی باشد و **مسئله** اخلاص پس اظهر و اشهر این است که
شرط است و اجماع منقول و آیات قرآن و بعضی اخبار معتبره دلالت بر آن دارد و انحصار
این است که شرط صحت آنست چنانکه مستفاد از منتهی حدیث این قیاس است که اگر گفت
الا مکتبی لا و هم علی هر آیه و خبر آن که اینها مخصوص طاعات اخبارند اگر اطلاق مسلم باشد

بنا بر

بیکه ظاهر بعضی دعوی اجماع است بر آن و لکن در قبض است امت شرطیت پس
اگر بعد از قبض پس بگوید درین محبت بدون خلاص **مسئله** نیز صداتی باید بر وجه خود
بدید زوجه فوت شود و صداتی او بانه و زید مال او پیش از آن فوت شد که او ای آن صداتی را
بکند با وجود این زن دیگر بگوید و این مال را با زن یا با اولاد خود بی بخشد این صحت صحیح است
بانه **مسئله** در محبت و استیجاب بکوش مسائل جزو که جایز نیست که صاحب دین در مال خود تصرف
کند آن در مفلس است یعنی کسی که دین خالی داشته باشد و مال او وفا بماند و صاحب
طلب باید که چنانکه شرح عرض کند که او را مال خود منع و حاکم مسم او را منع کند در اوقات
اگر تصرفی در مال خود بکند صحیح نیست **مسئله** عالمی بغیر جمود جامع الشرط لایق قیم لازم
برای ایام و غیر ایام با خود جبهه منوجه رفتن و رفتن باید بشود با مراعات صلاح بدون تعیین قیم
و ناظر بعد از آنکه بنابر این گذاشتیم که با وجود تعدد قریب و تصرف حاکم در مال قیم تصرف نفیست
مؤمنین جایز باشد برونی **مسئله** چنانکه اظهر و اقوی است مقتضی دلیل آنست که عدول مؤمنین
این کار را بجا می آورند که در اجتماع ضرورت هر چند احوط باشد پس هرگاه چنین باشد
کیفر نفقه قیم صغیر نفقه میسر باشد چه جای آنکه ضم شود باین استصحاب عالمی صالح نفقه دیگر
یا با استصحاب جمع و دیگر نفقات منوجه رفتن و رفتن اول بشود **مسئله** هرگاه زید متوفی شد
و سه اولاد از زوجه دارد در حین طریح نفقه و بجهت صوم و مسکنه رسد صغیر منظور کرده اند

و از کل مال برداشته اند شرعاً باید کرد و در صورتیکه توان آن مال را بر شتر غنی نذر کرد که چنانچه
 مال صغیر باشد که در جبهه مادی صغیر است و آنکه رسد صغیر را مطایبه و باز یافت نماید بانه
 بر کاه منوط و صحبت صوم نموده از مال بقیه نمیتوان صرف کرد و هر که صرف کرده باشد باید
 عزمت بکشد و **وجه** مادری در مال طفل اختیار می نماید و در هرگاه جده پیری ندارد و دومی
 هم نیست ولایت را اختیار با حاکم شرع است هر که را او بقیه کند مختار است و اگر
 از آن حاکم شرع بستر نشود و عدول مؤمنین میتواند شد منوط به ضبط اولیاد بیکدیگر منوط به
 بشود **م** زید فوت شد چند زوجه دارد که در یک صدق خود را از ورثه میطلبند و ورثه
 زید بعضی صغیر میبایستند و این اجناسیکه اند به مانده بعضی از برای صغیر نفع دارند و بعضی
 نفع ندارند آیا صدق زوجه های زید را از آن چیز که نفع برای صغیر ندارد باید داد و از هر یک
 که زوجه ها خود خواسته باشند بر میدارند **م** اختیار مال با ولایت است صاحبان صدق
 حق خود را میطلبند اگر عینی و صدق ایشان است عین را باید بآنها داد و اگر دین است هر را
 که وارث خواهد بفرود شد و حق آنها را بداد و اگر نقد طلب دارند نمیستورند آنها را الزام کنند
 که جنسی را که میخواهند بپردازند از جانب صغیر و یا شرعی او منوط به بشود و صلاح او را ملاحظه
 میکنند و بعد از نقد چند و دومی حاکم شرع بتفصیلی که در سند پیش مذکور شد عمل کند **م**
 آنکه شخصی صدق زوجه بر ذمه او ثابت است و شخص مزبور در مکانی است که دست باو نمیرسد

و صدق زوجه

و صدق زوجه مزبوره بر ذمه زوج بعضی علیها باقیست و بعضی دیگر بر ذمه زوجه است
 آیا موافق قانون شرع مزبور گمانی که از زوج در بنوعی مانده زوجه مزبوره خود را بخش و دیگر
 بجه نموده بدون حضور زوج مزبور بعد از بقیه صدق خود میتواند که تصرف نماید **م** بعد از
 مراغه شرعی و ثبوت صدق مزبور حاکم شرع از مال زوج صدق زوجه را میدهد و احتیاطاً
 که زوجه قسم بر بقای حق خود بکند و **م** عین پس اگر معلوم است و مدعی در برابر نیست
 زوجه میانه خود و خدا میتواند تصرف کرد و اگر حاکم شرع مطلق شود یا مدعی در برابر باشد باید از اتم
 ثبوت برساند که مال اوست و بر دارد و در صورت عدم امکان چگونه بر زوج و حاکم
 شرع و عدم مدعی میان خود و خدا تم میزند و تقاضای حق خود را بکلیت مطالب کند زوجه
 صحیح است **م** اینکه از مال صغیر نفقه بوالده صغیر میتواند داد که منوط به اموال اولیاد و یا نه
م هرگاه مادر فقیره باشد از مال صغیر باو میتوان داد و اگر فقیره نباشد و لاکن صغیر را
 بپرورش دهد اجرت رضا عوام بگوید بگوید و **م** اجرت پرستاری طفل را نمیتواند بگیرد
 بگویند صاحبان و دوا و امثال آن که بمصرف طفل رساند میتواند گرفت و اندک عالم
 والده صغار که ضمانت صغار را نماید و بیکر برایش میدهد میتواند که بگوید خود را از مال صغار بگیرد
 بانه **م** بیا میتواند باذن حاکم شرع و اگر ممکن نباشد به صلاح عدول مؤمنین
 هرگاه مادر طفل صغیر در حال صغیر گف او را فروخته باشد طفل بعد از بلوغ میتواند اشرار کند بانه

برگاه معلوم نباشد که حاکم شرع او را قیتم طفل کرده است و بجهت صحت طفل فروخته
میباشد از او بکند و هرگاه مادر از عیال آن بکند که من قیتم بودم یا آنکه دست رس بکام نبود
با صندوق ثقات مؤمنین بجهت کرم باید اثبات برسد و هرگاه مادر فوت شده است و ملک در
دست دشمنی است چنانچه از او بخواهند و قول اینکه طفل مسلم مجهول بر حجت است پس باید حمل
کنیم مع او را بر وجهی بجهت یا برگاه و یا شرعی طفل فروخته باشد دیگر از بلوغ میباید
از عیال بکند که اگر بکند و حویلی که بر غیر وجه صحت فروخته است و در صورت برگاه و یا پدر
و جد بوده است و بجهت در میان نباشد قول پدر و جد مقدم است برگاه غیر پدر و جد مثل
و حوی و غیر آن عیال در خبر تصحیح آن کرده که قول قول صبیته است و باید بجهت رجعت
دارد هرگاه کسی بمیرد و زنی از او بماند و طفل صغیری هم از آن زن دارد و زن دیگر هم داشته
باشد که قبل از خودش فوت شده و از آن زن هم صغیری باقیست این ضعیفه و حویلی ثمن
و صدق میکند و صدق او هم معین و ثابت و صدق ضعیفه موجود و نصف با کمتر یا بیشتر
میتوان صحیح نمود که قیتم بخورد بانه و هر ضعیفه سابقه را چه باید کرد **باب** ثمن ضعیفه موجوده
باید داد **باب** هرگاه ثابت است شرعا و ضعیفه هم قسم بر عیال آن بخورد و از آن آسفال
میتوان دانست که برگاه او را قسم به قسم بخورد یا صلح خوب است و صلح صفای قسم
در آنست که قسم بخورد و ثمن هر زن و **باب** حکم هر ضعیفه که قبل از خودش فوت شده

البیانی

پس این است که بعنوان آن صغیری که از برای او وضع کرده بجهت آنکه نه مدعی شود و نه
و نه داشت اهل دعوی کردن و قسم خوردن و هم دلیل بر این نیست که بقدر هر او جدا کنیم
و بکند از هم که صغیر بزرگ شود تا به هم که قسم ثقی العلم با و متوجه میشود و بخورد پس ثمن
این ضعیفه از ثمن قول مال بعد از ادای هر او داده میشود و در وقت صغیر بزرگ شد دعوی
کرد بفقضای آن عمل خواهد شد و اگر ضعیفه اطفال بقدر هر الضعیفه نیست از ثمن خود بکند
صغیر و اگر از احسان کرده و ثمن صغیر **باب** هرگاه قیتم شرعی صفای اطفال که از صفای بزرگ
بمبلغ بکاز ثمن المثل بکشد و بجهت و حال آنکه هر دو ضعیفه صفای هم در وقت ثمن اطفال
مزروره نبوده آید در صورت مزروره مباحیه مزروره که قیتم مزروره کرده صورت شرع دارد و اگر
مباحیه مزروره باطل و ثمن نیست و صفای مزروره را میرسد که بعد از بلوغ رسد اطفال
نمود و الفرق نمایند **باب** آنچه از دلیل ظاهر میشود این است که جابر نیست مع
مال صغیر کرد صورت احتیاج با بجهت نفقه با در صورت که صحیح باشد از برای
او پس فرد ختن و یا مال صغیر را بدون احتیاج صغیر فرد ختن آن ثمن المثل هم
معلوم نیست که جابر باشد چه جای که از ثمن المثل مگر اینکه فرد ختن برای او صحیح باشد
و **باب** با احتیاج صغیر فرد ختن پس صحیح بجهت مگر اینکه و یا تقصیر کرده باشد در
فرد ختن بکند از ثمن المثل و اگر تقصیر کرده بجهت اینکه بدون آن ممکن نبوده که امر

معیت صغیر که در محنت و بر و یا چیزی نیست و هرگاه در راه ناولی بقیعت فروختن بدون
تقدیر باریع محنت و لاکن دعوی عین در میان می آید و بقیعتی آن باید عمل کرد و این همه
حقانیت برافعه غیر رشیده و بالغ هرگاه سغه او متصل بصغیر باشد انظر این است
که ولایت در مال پدر و جد پدری است و احوط این است اذن حاکم آن ضم بشود و همچنین
بالغ غیر رشیده و هرگاه پدر و جد نباشد و صبی پدر یا جد پدری و هرگاه اینها نباشند با حاکم
شرح است و هرگاه سغه او عاری از صبی باشد بعد از بلوغ ولایت آن با حاکم است و طفل
و همچنین پس ولایت اینها با جد پدری است هرگاه جنون متصل بصغیر باشد پس در آن
قول است و انظر این است که ولایت با جد و پدر است و احوط این است که حاکم هم با او
ضم شود و هرگاه سغه عاری شود بعد از بلوغ پس مشهور و اقوی آنست که ولایت با حاکم است
و هرگاه جد و پدر نباشند مطلق ولایت با حاکم است و در احکام الفسخ می گویند فرقی نماند
فکر دانستی نیست هرگاه بعنوان مصالح شخصی مثلا معاخذ کرده باشد که غبن
فاش داشته باشد و مشتری مال او را ندیده طبعی میشود که بیدانست بعنوان مصالح او
و اگر در آن مصالح این معاخذ را بکند آیا این مصالح صحیح است یا نه و ملک مال مشتری میشود و این
هرگاه مقصود میشد که برافعه حاکم شرعی طی و دعوی کنند و نگردد باشند و اگر ملک
از مصالح کرده باشند بیکر آنست که صحیح است و همچنین هرگاه مدعی علیه کردن کسی

مراغه نداشته است و کو تا بی از مدعی شده باشد و اگر فرض صورتی بشود که مدعی بر
اینمضی تجبیر باشد پس در محنت آن اشکال است باید مراغه بشود و نامعلوم شود تا بیدار
هرگاه در دو خانه بوده باشد و نه با هر چه در از حدیم الا بام قرار و اگر از این نوع نموده اند که بر یک
از قری می مذکور بندی بسته اند که سده و حد ایشان بوده بند بای مذکور فوق و تحت یکدیگر
واقع شده اند و فصول یک از بندی نماند و یکر جاسد که زیرش بند اقل و ثانی و ثالث
و همچنین تا آخر و هر یک از بند نمودند می منقش نموده و در ساعت بنامند از این تاریخ
تا حال چنین استوار قرار دارد که پشت درخت بنام آن شده معمول و تقبیر و تبدیل در حدود
مشغول باشد تا این اوقات اتفاق نیفتاده بود که احدی از حد معینه تجاوز کرده باشد
الحال نظر بنگر آید اهل بکر چه دست از استوار آید و جدا و جدا باشند بندی که بندایش
بود آن بند را موقوف و او گذاشته اند اما صلا یکا کردند خود که حق و جرای است و آخر است
مخبر اند احداث قناتی کرده که هرگاه این قنات حفر شود آب منزه آخر با المزه خشک میشود
و امسک آنزعه متفرق میشود آیا میرسد که این احداث را کرده ضرر بمسلمان برسد یا نه
طبقه منزه را بمنزله بر هم زد و حفر قنات با امر که باعث نقص فریه پانین تر
میشود جایز نیست فقرات قدیمه در ملک غیر مثل عبود و لقب بزرگ و اجراء است
و انداختن برف غیر معلوم الوجه و از آنجا که جمول است بر زوم و جایز نیست ملک بوم را

جمیع اشیاء محمول است بعدم لزوم و جابر است منع آنها ~~انهم در نزد حق است که هرگاه~~
 صاحب ملک استحقاق صاحب میناب اما مثال آن نماید و صاحب میناب و امثال آن غنایت
 با استحقاق سابق باشد و مثال صاحب میناب و امثال آنست بیکت آنکه نزد البیت و همانکه
 در عین آنکه موجب ملکیت است هر چند احتمال اجاره و جاریت ثابت باشد هم چنین در حقوق
 و منافع بیکت آنکه حق نصیب میناب و امثال آن در ملک خیریه امثال امری است که صلح
 ابدی در حق جاری میشود و موجب ملک و حقوق میناب میشود و لغات ملکیت چنین
 لزومی برای صاحب میناب هم ممکن الطمول است پس اصل تاخر حق میناب هم معنی ندارد
 که صاحب ملک باو بگوید که تو اشبات حق خود بکن پس بدین استمرار خا هر در ملک
 الاستمرار است و علامه در قواعد و دلالت حکم بتقدیم قول صاحب ملک کرده اند بیکت
 لزوم عدم استحقاق خیر در ملک ایشان و آن معارضه است باین ظاهر بر اصل
 مقدم است و حال اصل را هم دانستی که ثبوت ملکیت صاحب زمین منافات با
 ثبوت حق خیر و ان ندارد و مثل اینست که هم در اینگونه جوهای سفت خانه همسایه بر ملک
 خانه او باشد و اگر با زمین جهت عدم در خیر و رفعت در تقدیم قول احدی که در ملک و در
 منوط بیکت حق علم بسبب رخت جو بود و نه بیکت خیر و ادعای قطع با استحقاق و عدم استحقاق
 او بیکت هم سرزنش هیچ طوسی و عدم خلاف کرده است که نمیتواند او را مطالبه کند یا در حقش

انهم در نزد حق

بر دارد و یا اگر خراب شود او را منع کند از تجدید بیکت ~~در دروس تفکر و سپس~~
 در صورت ادعای استحقاق بعنوان جرم اضطرار است و فرقی در میان در حق
 و در لوله و نصیب میناب و کذا غیره من الا مثله نیست ~~هرگاه زوج و زوجه~~
 مصالحه کرده باشند اموال خود را بین خود که هر کدام زودتر بپذیرد اموال مال بگری که در
 حیانت باشد این مصالحه صورتی دارد و این نوع مصالحه صورتی ندارد
 هرگاه که چه سبب باشد در خانه زید در ابتدای کوچ و در خانه خود در وسط کوچ اگر
 خرد بتواند بدون اذن زید خاشاک و خاک و به خود را در حیوانی در خانه زید و این تر
 و یا لا زید بر زید و بر دارد و این ~~احوط بیکت انهم این است که بدون اذن صحیح زید یا~~
 ش به حال بر خصای او کند و در نیمه است اشکال بسیار است و مشهور علای ما این است
 که اقول کوچ که داخل بشوند مال زید و حرد است با مشارکت تا بد خانه زید و از در خانه
 زید شخص حرد است تا بد خانه حرد که که شست آن زیاد بیکت که در سر کوچ است و شست
 میان هر دو قول این است که هر دو در جمیع کوچ بیکت و این با قواعد موافق تر است
 و بر قول مشهور اشکال و ادوات است بیکت آنکه مقتضای کلمات ایشان در لزوم بر خصای
 جمیع در خارج اودان و بنا گذاردن جناح و زدن و مثال آنها دالت دارد
 هرگاه در لغت بیکت شوند و سر بایه آنها مساوی باشد و شرد کنند که نفع تفاوت بر نفع برابر

انهم در نزد حق

تفاوت باشد آیا تحت و عمل مقتضای آن لازم است یا نه و درینست که
 قول است **الاحتیاج** است مقتضای عموم اوقفا یا العتق و المأمنون عند
 شتر فیلیم و امثال آن و این منافاتی ندارد و اینکه شرکت در عقد جایز است بعنوان
 جواز و اگر لازم است بعنوان لزوم و این نه واجب جمعی است و از سید مرتضی علم الهدی
 نقل اجماع بر آن شده **لزم** عدم لزوم است و این نه منجبت است که از جهت آنکه این
 نهره است و آن نیز دعوی اجماع کرده است و استدلال کرده اند باینکه اصل عدم صحت
 شرط است و این اکل مال غیر است باطل بجهت آنکه عوض در مقابل آن زیاد نیست و
 عقد معاوضه در میان نیست که این شرط جواز حدی باشد و اجماع معاوضه است باجماع
 و اصل مقدم و دلیل نمیشود وضع عدم عقود و شروط از جهت جایز بودن عقد شرکت با
 وجه است بجهت آنکه مراد از جایز بودن آنست که فسخ و قیمت جایز است هر وقت که
 خواهد نه اینکه جایز است که آنچه شد است او را بر همتند و جوع کنند باجرت عمل و فرض
 معاوضه هم ظاهر است بجهت آنکه همه رجب از برای هر یک زمانی عمل است چون رجب
 بالغرض من مشاع است بجهت اشاعه راس المال پس فی الجمله صحتی است که هر یک
 بقدر عمل از مال دیگری بخرند و در مسند قول است که نه ابراهیم صاحب فضل شد و آن بقدر
 شرط است با صحت عقد شرکت پس باینکه با نسبت بالاعتبار کرد چنانکه مقتضی اصل شرکت است

و غیره

و بنا بر قول دیگران بطلان شرط حکم بطلان عقد میکنند پس رجب را مانع مال میکند
 و هر یک اجرت المثل عمل خود را بر می دارند و اینها که مذکور شد در وقتی است که عمل مختص
 احد آنها باشد یا احد آنها را دیگری بیشتر عمل کند که هر که چنین باشد در اخلاف نیست که
 جایز است که عمل با آنکه عمل بیشتر میکند رجب را بیشتر بر دارد و اگر کن صورت اول داخل مضایقه شود
 بجهت آنکه در شرکت شرط کرده اند که عمل از هر دو باشد و چون با دین در صورت هم موقوفه قول
 بجهت است در اصل مسند و بهر حال آنکه قول سیدنا باین است بر چندین دلیل اول پس قول دوم
 نسبت باینکه اصحاب داده است و هر که شرط کنند که خسارت و نقصان هم می السوء باشد
 بافتاد مالین یا در کس یا بر این شرط است بجهت عموم و فایده عقود و شروط هرگاه
 و عود بقدر شراکت عمل کنند در مال مشترک تا سه سال و بعد از سه سال نیز ترک عمل کنند
 و بعد از یک که در کار یک عود هم سه سال دیگر کار کنند منافع بر وجه شریک و بینها اول
 قسمت میشود و در این وجه با آنکه عود مستحق اجرت المثل سه سال است در صورت
 معاوضه عود نیز عام او را می رسد که اجرت المثل عمل سه سال را اخذ کند و در حق
 بنای شراکت میکند از هر دو جنس دارند یا یک جنس دارد و دیگری نقد یا هر دو نقد دارند
 و شراکت معاوضه میکنند که هر چه انتفاع با خود نصف کنند یا این شراکت صورت شریک
 دارند و در عقد شراکت مخرج شدن مالها شرط است پس هرگاه نقد باشد

هر دو در بر یکدیگر زنده که در معلوم نباشد که ام است و هرگاه مزاج ممکن نباشد مثل اینکه یکی
 جنس دارد و دیگری آنکه یکی طلا دارد و دیگری نقره سبیل میکنند تا مزاج حاصل شود مثل آنکه در
 یک نصف مصالح مال خود را نصف مال شریک خود بدهد و بعد از آن معا یکنه و هرگاه آنها
 مساوی باشد هیچ منافعه است مگر اینکه شرط کنند که در آنچه انچه هر دو از عمل منفعتی نرود
 هرگاه زید و عمرو در مال شراکت تجارت نمایند و بگویند خاله در مال دیگر نیز شراکت تجارت
 نمایند بعد از آنکه عمرو خاله که هر یک مال شریک زید و بگویند در دست ایشان است مخلوط نموده
 در مالین موثق البهائیر شراکت نماید با شراکت نمایند که درین اثنا خاله که شریک اصحاب زید بود
 منوفی کرد و وکیل بگذاشته و کالت ثابته مطالبه سرمایه و در هیچ شراکت از خاله نمایند قدری
 از مال مشارالیه بگیرد و وکیل او تسلیم و وکیل زید بپردازد و وکیل نموده در آن خاله مال از وکیل و بگویند
 و وکیل قدری مال را از وکیل اخذ نموده که خاله نیز منوفی کرد و آیا در بصره زید که شریک
 عمرو بود و عمرو شریک خاله و وکیل را میرسد که تنه مال که در تصرف و لید بوده اخذ نماید و آیا
 زید را میرسد که مال که وکیل بپردازد و خاله که در تصرف بگذاشته و وکیل بپردازد و آیا
 نماید بانه زید در همه اموری که در دست عمرو و بگویند و وکیل او و خاله است از
 بیت مال شریک ما این زید و بگویند و خاله شریک است و باید این جماعت هر یک بعد
 شغل وقت از جمله حتی زید برانید یعنی همان حصه او را با و برسانند هر چند بعضی به بعضی

در این باب

دیگر رجوع کنند در غرامت چنانکه طرفه ای بی متعاقبه است و غصب در خصوص
 تنه مال که در نزد و لید مانده زید متخلف بپوشان حصه خود نسبت بآن مال نیست مگر در
 صورتی که از استرداد حق خود با واسطه دیگران و امکان تقاضا از آنچه در نزد و لید است
 از مال اصل زید و بگویند و مجموع مال شریک شریکند و آنچه موجود است بپایانده اخذ
 و صلح در بکلیت قسمت میشود و آنچه تلف شده بقاعده اخلاف رجوع میشود و مثل
 قیمت را باید بدو در صورت تعاقب ابدی بقاعده او عمل نمایند و انشاء العالم
 زید از عمرو طلب دارد مبلغ صد تومان در موعده معینی و در انقضای موعده میگوید که آن
 صد تومان که از تو بخواهم چنانچه توان قرض باشد و نزد تو تنه مال من است و نزد محمد
 آن معا یکنه هر چه نفی حاصل شود میان ما منافعه باشد آیا انعامه محبت با فاسد
 و در فرض تلف اجمال ضمان با یکت درین هیچ بک شریک و مضارب و قرض و او
 هیچ نیست و نا وجهی در مشتق و معین نشود مال صاحب طلب نمیشود هرگاه تلف شود از کسی
 عمرو خواست چنانکه اگر صد تومان هیچ بگویند و مال عمرو بود و زید و خاله داشت زید و خاله
 بعد از عمرو باین عنوان که هیچ تومان مشاع آن قرض باشد و نزد عمرو و هیچ تومان دیگر مال او
 باشد و زید تنه مال در آن عمل کند که تلف هیچ از زید باشد و تلف از عمرو خواهد بود برای عمرو
 فراموش از برای او و برای خاله و بپایان این هیچ است بانه این داخل شراکت نیست

بجهت آنکه در مضارب شرط است که جزء مشاع از سبج را برای عامل قرار دهند مثل
 نصف دلت و اینجا وجه معنی از خارج قرار داده و لکن در وقت که از باب جهاد توان
 قرار داد بجهت آنکه در جهاد جهالت عده ضرر ندارد باین معنی که معلوم طرفین نباشد که آن عمل
 چه قدر خواهد بود مثل آنکه میگوید هر که کم شده مرا بگوید و بیاورد اینقدر با و میدهم و معلوم نیست
 که آید و در دیگر موارد بگوید بگوید در اینجا اصل مشکلی معاد در هیچ تو مان است معلوم است هر چند
 مقدار او معلوم نیست و اینکه کثرت در وقت است که فرض هیچ تو مان را بشرط این معاد ندارد باشد
 و آنکه داخل ایما حکمی است و حرام است و هرگاه معاد را بشرط شرکت یا مضارب کرده باشند
 معاد باطل است و عامل محلی اجرت التل است و سبج تابع راسل المال است و هرگاه
 مقصود همان عقد جهاد است ظاهر است
 هرگاه زید شرکت التجار یا دعوی
 نیز شرکت التجار یا دعوی و این دو شرکت اموال مشترک با یکدیگر است و هرگاه از مخرج نموده مدتی
 بشراکت تجارت نمایند متافی چند حاصل آمد بعد از آنکه شرکت عمر و بنای شرکت با خاله
 نموده بعضی از مال مشترک با خاله داده مدتی تجارت نمایند که درین اوان بدون اینکه
 محاسبه معروف و اموال مشترک مخدوش شده شرکت زید منقوی کرده و عمر و کیش شرکت
 مطابقه بایه و منافع حاصل نمایند و شرکت خویش سودی البه قدری مال را تصرف
 عمر و قدری را تصرف و کیش دی داده و کیش مشارالیه را و کیش نموده و اموال مشترک

بهر طرف

زید و تصرف خاله مانده افتد و اشراج نمایند عمر و و کیش و بی شرکت بعضی از مال را از خاله
 نمودن و باقی در تصرف مانده شرکت عمر و نیز وفات نموده آید و بصورت شرکت زید
 میرسد که از عدا افتد حق خود را از عمر و یا از کیش و بی یا از خاله نماید یا آنکه او را برایشان تسلط
 نبوده نیست چنانچه بصورت مزبور بقدر حصه خود از سبج و مال شرکت است و آنچه
 در نزد شرکت زید بوده بقدر اخط خود از اصل مال و سبج آن هرگاه کسی صد تو مان
 مثلا بزند بهر که پنجاه تو مان بر زده او باشد و پنجاه تو مان از خود شری شد و شرکت باشند
 و هر دو معاد میکنند و زید مذکور را ضی باین شرکت نباشد و میگوید که هرگاه شری تو مان از کیش
 خودت در عرض سال بمن میدی این شرکت را میکنم و نه تو مان را با همایک کنم
 مصالح میکنند مثلا بایه بعضی دو غار یا صورت یا در دانه و هرگاه صورت نموده بهر
 طریقی که صورت دارد و بیان فرمایند قطع نظر از اینکه شرکت عقد جایز است
 و شرط در ضمن آن (و بی بهم نرسند) جواز این شرط محل اشکال است و چاره این
 مطلب آنست که در و اقل صلح کنند تو مان مال خود را با آن شخص و در ضمن عقد صلح شرط
 کنند که با و شراکت کند هیچ مزبور و لکن در بصورت شرکت امام میشود و نسخ نمیشود
 کرد بر ضای طرفین چهار قطعه زمین مشجر معتب شرکت میباشد زید
 و عمر و شراکت زید سه ربع است و از عمر و یک ربع است آب همان باغ بهین

نخ مشرک میان دو نفر است و الحال زنده و عمر و دارا و دارند که مفروض نمایند زنده
سکن اینکه هر قطعه را فردا چهار سهم میگیریم بخت آنکه در هر قطعه خوشی میوه دارد و من از
همه میخواهم و نه سر و میدم و نه میگیرم و عمر و دارا سخن اینکه فلان کسب شتر میبوم با قیمت
رفته فردا چهار قطعه میگیرم که بخت قطعه از چهار قطعه از من باشد در قیمت رد یعنی
آنکه سر بود را باید به درضا شرط است از طرفین و اجبار نمیتوان کرد با شی که اشجار غنچه
دارد و بدن سر بود توان قیمت کرد و این سخن که بخت در او و مساوی حصه هر یک از
تجمع باغ آنچه می لازم قرار بدهند برضا بقدر تقسیم نمایند مشهور میان علمای این است
میتوان اجبار کرد بر قیمت و زید منع جزو نمیتواند از قیمت بخت مخصوصا برگاه ضرر
بسیار بعمر و میرسد ملا حظه جانب او را باید کرد بهتر آنست که مصالحه بخوشی از یکدیگر
کنند و باجی بچ کنند خانه مشرک است میان دو نفر و قسمت آن محصل است
یک از آنها بیکدیگر میگوید یا حصه مرا بخر یا حصه منور را بمن بفروش چه باید کرد
هرگاه خانه را توان تعدیل و تسویه کرد یعنی قیمت کنند بهیچکه ضرری در تقسیم هدم
نیاید و محتاج برو نباشد یعنی موقوف نباشد باینکه یک از شرکا چندی بدست
دیگری بدد و در صورتی که اجبار است قیمت و هرگاه محتاج برو باشد بر
قیمت اجبار نمیتوان کرد و نه بر هیچ و شری و الله العالم جمعی با بیان داشت

السلامه از ملک

در سبده از ملک و باغ و اجناس دیگر در میان تعدیل سهام نموده اند و هر یک حصه خود را
منصرف شده اند بالغرضه یا رضای بعد از یک از اینها و عوای چنین میکنند و با وجود اینکه از اصل
بخیره و دانش است آیا بخیر و چنین قیمت را بخواهد بر هم زد باز در عوای دو قسم است و
اینکه من مغفوم و حصه من بمن رسید و بخیر و با مسووع نیست بخت آنکه اصل بخت قیمت است
مگر اینکه بخت عادله بیار و در مثل اینکه دو ماسم صاحب موقوفه هستند و بگویند غلط شده و
حق او را نرسیده و در بوقت میتواند بر هم زد و هرگاه بخت نباشد و ادعای حکم کند بر شریک
بغلا شدن میت اما در قسم بداند که اگر آنست که اگر دعوی علم هم کنند میتواند قسم داد و
بعد از رجوع بقسم مقتضای حکم قسم باید عمل کرد و اینکه گفتیم علی بر آنست که اگر در نزد
حقیر زوم قیمت است بخش ترا می بخش بعد از تعدیل سهام هر چند فرقه هم نباشد
و دیگر ترا می بعد از آن هم ضرر نیست و اگر نابراین شده قیمت لزوم نخواهد داشت و دیگر این
سخن نام نمیشود ملا حظه آنست که اجبار است که شخصی متاعی ب شخصی بدد که معاظنه و بعد
و شرط کند که احرار است با کول و بدین و هر کس را آن سفر از زبان باشد و آنچه هیچ محال
شود بطریق حق السعی یک شت آنرا بر دارد و هرگاه این جایز نباشد و بعد از آنکه این
معاذ را فرموده کرده باشد یا نه اینجا ملا مضارب نیست بیکه آنکه شرط است در مضارب
که آن مال عین موجود باشد و در هم درینار باشد و متاع دیگر قابل مضارب نیست حتی

بپول سیاه هم مضارب نمیشود آن کرد و خلائی در مسئله دیده ام و اجماع بر آن هم نقل شده و در مضارب
 اخراجات معراج ناکول و ملبوس و مرکب از آن مال جایز است خواه شرط شود و خواه نشود
 و اگر این را خواهیم از باب حلاله کنیم چنانکه صورت سوال دلالت بر آن دارد و در نیت که
 صحیح باشد حرجی مشهور علمای شرط کرده اند و جها که باید عوض معلوم باشد و در بین جها
 مجهول است و فعل و بکر این است که هرگاه وجهی باشد از معین باشد و بجزیه عوی و نزع
 نباشد جایز است مثل آنکه بگوید هرگاه غلامی که میخواهم مرا بیاورد بی نصف آن از تو بجا می آید که
 من کم کرده ام پیدا کنی ثمت قیمت آن از تو و این باب است حدیث شریف من قتل قتیله فله
 سبعة و ظاهر این است که شاکن قیمت از این قبیل باشد و غرض سخاوتی در آن
 لازم نمی آید چنانکه اگر بگوید هر کم شده مرا بیاورد من با و احسان خواهم کرد یا پختی خواهم
 داد یا جوایز خواهم داد و امثال اینها باطل خواهد بود چنانچه این سخن خالی از اشکال
 نیست علی الاطلاق بر تقدیر و در صورت فساد عقد رجوع با جرت المثل عمل میشود و
 عمل جبارت است از نام کردن نمیشود بگوید که میخواهم و تسلیم بجا می آید و امثال
 از شرکت پس حرجی در عقد شرکت شرط نیست که مال در هم و دینار باشد و حجاز مالها
 هم شرط است پس باید نصف متاع را بفروشد و اگر نصف معین را بفروشد حلال است
 و در امتزاج باید که در ثانی نصف متاع خود را بفروشد نصف متاع دیگری و بعد از آن

عملی که نمیشود

عمل کنند و لکن از شرکت هیچ تابع مال است پس در صورت مزبور هیچ هم باید نصف
 بشود و چنانچه در صورت شرط تفاوت حصه با وجود تساوی مالها یا تساوی حصه با تفاوت
 مالها خلاف است و جمعی بخبر کرده اند و در نیت که جایز باشد و جمعی باطل دانسته اند و بعضی
 شرکت را صحیح میدانند و شرط را باطل و لکن این خلاف در صورت نیت که هر دو شرکتی با عمل
 کنند و اما در صورت اینکه عمل یکد مثل صورت سوال حصه عامل را کمتر قرار داده اند
 و بدانکه بخبر فضا این شرط را جایز و نه از برای عامل معنی بر آنست که این شرط مرتکب میشود
 از شرکت و مضارب و آن زیاد و زیاده را می عمل خواهد بود در صورت اشکال هم میرسد و در صورت
 سوال که مال در هم و دینار است نموده است علاوه بر آن ناخوشی دیگر که حصه او را کمتر کرده اند و زیاده
 پس مایه را که خواهیم تصحیح عقد مرکب از شرکت و مضارب کنیم باید مال در هم و دینار باشد و عمل
 بر کاره که در دو باشد زیاده را هیچ را از برای عامل قرار بدهیم یا از برای کسیکه عمل او بیشتر باشد
 هر چند هر دو عمل کنند **مسئله** هرگاه زیاده قطعه یک بعد داده که باغ نماید تا سه سال منافع زمین
 از عمر باشد و بعد سه سال باغ بگوید با المناسه باشد بگر آید او عاید نماید که زمین مال من
 بوده و زیاده منسوب کرده و او عایدی بگر بر کاره میشود برسد عمر و میتوان که اخراجات بخوار از
 مزروعات زیاده اند نماید هرگاه بگر محصول باغ مزبور را چند سال حقا برده باشد و نماید باز
 محصول تابع اشجار است یا تابع زمین عمر و تسک بر قطع اشجار منفرد سه خود را در بانه یا

درم است بانه در فرض ثبوت و مقدار ثبوت قول مالک مقدم است ما عارم
 بر مستوجب و در کيل خوانني نمي باشد و قول ايشان در تلف مسروعت و هرگاه از عايي تعدي
 و تفریط بر ايشان بشود و ايشان منكر باشند هم قول ايشان مقدم است بابين و بر
 فرض اثبات تعدي و تفریط و اختلاف در قيمت آن قول منكر زيان و بانه مقدم است بابين
 زيان اخي در غير زيان گذارد و از ضرر قدری نخواهد بگویند و بعضی از قرض اطمین گرفته و زيان مذکور از بکر
 قدری دیگر نخواهد قرض گرفته و الحال زيان مذکور موقوفه اطر جي باشد آيا ضرر ميشود تعاصم حق
 خود از امانت زيان بکند بانه و بگویند ميتواند بقدر نخواهد خود از ضرر و بکر و از مال زيان بانه
 صاحب اختيار مال غایب حاکم شرع است يعني چقدر حاصل و هرگاه اين مطلب را بجا حاکم شرع
 بگویند بانه حبان طلب و در نزد حاکم طلب خود را بيشتر شيعی رسانند بکذا احتياط قسم
 بر باغي حق خود يا ندانند و هر يك بقدر حصه خود از مال استفاده حق خود میکنند و هرگاه ثبوت
 رسانند آيا ميان خود و خدا ميتوانند بعد از ان تعاصم بردارند بانه انشا الله تعالی
 در نزد اوست ميتواند سر خود از ان مال با تعاصم طلب و بکر چيزی بدد و خود صاحب
 امانت هم تصرف در امانت کردن او مشکل است مگر اينکه آن امانت بدون بوده باشد
 که در آنوقت تعاصم جابر است هرگاه ممکن نباشد اثبات حق خود در نزد حاکم حاصل اينکه
 تعاصم اين از مال امانت خصم ما بدون اذن حاکم جايي از انکشاف نيست خصوصاً در مال

غلبه و الحال

غایب و الحال در ان تامل و درم مال مسلمان ميتواند و کيل شود از جانب کافر بغير مسلمان
 و بکر بانه اشهر و اظهر جواز است بکر است مال هرگاه زيان بکر و بگویند که تو کيل مني در هر
 چيز چنگت بانه هرگاه بگویند تو کيل مني در هر اموال من در خود و فروش هر چه پیش
 آيد صحيح است و بايد در وقت مصلحت منوکل باشد و هرگاه بگویند که تو کيل مني در هر کي زباني
 من باشد از قليل و کثير بعضی ميگویند صحيح نيست بکذا آنکه مستند ضرر ميشود و در هر کي هم
 متعدد و دیگر بعد از ان بطلا هم بعد از ان بدون حاجت و بکذا و بعضی ميگویند صحيح است
 بکذا آنکه چون امر و کيل بايد که منسوب بمصلحت باشد اتفاقاً و بکر اين خوشه ها لازم نمی آيد
 هرگاه کسی بغير ضرر و بگویند تو کيل من است که هرگاه من بعد از دو سال تمام زن
 مرا طلق بگويد و بکث مردوزن شاهد بر اين مستند و الحال ده سال است که آن کس
 موقوفه اطر جي باشد و آن زن فقط ندارد و صبر نمي تواند کرد و خوف و قبح زنا منت چکند
 اول بايد دانست که در ثبوت و کالات شرط است که در مرد و حاصل شهرت بدد و شهرت
 زن اعتبار دارد چاکر يقين حاصل شود از براي و کيل بغير اين جابر است عمل بان و لاکن در
 صورت سوال دو چيز و بکر است و آن معلق کردن و کالات است بشرط نباشد ان بعد از ان
 و ظاهر علما اجماع است بر بطلان تو کيل در صورت تعلیق بشرط چنانچه زن زنده و صاحب
 مالک و دعوي کرده اند و چنانچه درين ندیدم تعلیق بغير از اخوند ملا احمد و صاحب کاي که

که درین اشغال کرده اند اگر دعوی اجماع بود سخن ایشان متین بود چه اینک منافاتی
 ندارد چنانکه مذخری غیر آنست اینک تجزیه کرده اند تعلیق و تصرف را با آنچه توکیل مثل اینک بگوید
 که توکیل منی در طلاق و ادون زن من لکن دو ماه دیگر طلاق بده چنانکه هرگاه اعانت کیل
 فی صح ایمنی ادا قدم الحاح بکند آنکه مال آنها بیکه میشود و مغایرات در لغت است و تحت اینها
 اجماعی است چنانکه مذکر کرده دعوی کرده **هرگاه زید اذعان کند که من از عمر وکیلیم و خود که**
یکه زید بفرود شد باز نیاید برای او کفاح کند و کالت آن ثابت نباشد و خواهد بود صیغه
ناید باید اورا تطبیق نمود که و کالت او را ثابت کن و بعد از آن بگوید صیغه ناید یا که بفرود آید
آن کفایت شود و خواهد صیغه بشود **هرگاه مسلمی ادعای و کالت کند از جانب**
احدی در باب ملک او یا عقد زینت و غیر ذلک **کس فراموش او نمیشود شد و معاود**
او بگشت با و بیکه بطریق او ثابت نشود و کذب او معلوم نشود و آن شخص وکیل که
ادعای و کالت او را میکند بر بانی است و هرگاه عاجز شود و اذعان توکیل کند و بجهت بران
نباشد قول غل اوست **باین وجه حال کس نمیتواند بچی و کالت بگوید که و کالت خود را ثابت**
کن تا تو با تصرف کرده و الله اعلم **و کالت با استغاضه ثابت میشود تا خبر اگر نباشد لاین باشد**
که کالت میشود و مناد علم بمحققانست بعد لاین بیان فرماید **ظاهر این که هرگاه علم حاصل**
شود و کالت بطلب استغاضه بمحققان آن توان مثل کرد **هرگاه هر وقت کند یکبار بر طلاق**

محرر

معتبر خود گویند اگر اقامت بجهت خود قرار بدهد و کالت بیکه نباشد که قصد قبض از جانب
 معتبر بکند آیا لازم است یا نه **بیا لازم است و همان قبض و کالت است و ظاهر اجماع است**
معتبر و اطلاق کالت اکثر علماء عدم اجماع بعقد جدید است خصوصاً با وجود آنکه ذلت ندارد
هرگاه کسی بیکه را وقف اولاد کرده معلوم نیست که وقف اولاد مذکور است یا نه
نه بعد از آن تعلیق و کفایت آن معلوم چه که قدمت میشود **علا السویه در میان همه**
قسمت میشود و این از جمله جهات مساوی است که این معتبر درین عصر بحکم آن برخورد ام
و در میان علمای عصر اضطراب بسیار بود و بیکه باین رجوع کرده اند این را شرط کن و چنین است
حکم در هر جا که موقوف علیهم مشتبیه باشند در میان جمعی **آیا شرط است قبض قبول**
در صحت یا لازم وقف بر عام مسلمین چون وقف بر مسجد و بر فرض اشتراط یا شرط است قبض
قبول از جانب مجتهد باشد بر فرض امکان یا نه **و جواب قبول در وقف بر مصالح عامه**
معلق نیست نهایت قبض شرط است و در محنت آن بران سربش میشود و بدین قبض و بجهت
در شرحی باشد که واقف بقبض نکرده باشد قبض حاکم یا شخصی که منسوب باشد از جانب او
کافیت **هرگاه کسی از جمیع موقوف علیهم در طبقه سابقه قدسی از بدین موقوفات را**
فروخته باشد شخصی آیا طبقه ثانیه بمناسبت است و او را منسوب است **هرگاه معلوم شود و به**
بجاست برسد که آن شخص صحیح فروخته مثل اینک منجر سخراب می شد و با بقای آن منشا فرای

می باشد در میان معروف و غلبه یا امثال آنکه در محلی خودند که راست نبوده اند و
بگفته و هرگاه حال قبول باشد ظاهر این است که طبعی مانده چنانچه است و اگر در بعضی
نوام کرده اند چون افعال مسلمین مجبور به سخت چنانچه است و اگر در این صحیح است
بلکه عموم غلبه مانده و وضع از تصرف در وقت مع امثال آن اختیاری است و بگویند
و نه آن سخت محتاج است پسند و ضعیفی هم متوجه می شود و اگر اینها از عیای علم بر آورده
بعثت که در صورت قسم لغوی العلم متوجه او می شود و اگر در آنست حلا مشهور است که مقدم
میدارد و قول نه آن سخت را در جایی است که دعوی با این متعادلین باشد مثل باجم و
مثنوی و زوج و زوج و اینجا چنین نیست چه میفرمایند که قدری آنکس بر او است که
جمع کثیری که از اهل بلد نایبند که این مال و قسبت و واقف حیات ندارد و است و در
هم اطلاع ندارد و معلوم نیست که در وقت چه چهره خود را با جزو آن جمعی از مسلمانان مدخل
این املاک را بطلبند یا نه و علم امور درین آن بلد را بعهده چه است چه چنانچه در وقت
که معروف آن معلوم نیست بعرف امور خبر باید رساند و اجابت فقرا هم امور نیز است
خصوصا علمای صلی هرگاه در حجری معتقی یا را ضعیف متخلف را بعهده عمری ببرد و به
بهدت خود بعد از آنکه نزع نموده قبل از دفع حصول فوت شود و باز نزع موجود حال آنکه
عمر و مال در آن عمر و است باز اگر در حیات باشد با ورثه او سوال نزع مال در آن عمر و است

والله اعلم

و کائن فاعله داشت که زید با وارث او قرار شد و او را امر بانکه آن کند و اگر نخواهد بگذراند
و اجرت زمان بلوغ را بکینه و این از باب حمایت از حق است از برای منع مستحق از جرت
باشد و نه از باب مفاد سه که آن نیز چنین است بجهت آنکه در اینجا هر فرضی است که از آن مال
کامل بود و ایضا در حق مالکان حصه و تقای و رخت و او را بجهت اوقیت بحدف با حق فیه
که مدت اذن در تصرف همه و وارث و مفروض انقضای آنست هرگاه کسی
بلا بعد عمری بکس بدهد بهر سال مبلغ معینی و آن شخص ملک را در حق نموده و قبل از دفع محمول
در حق فوت شد صاحب ملک بخوابد ملک خود را بخرید کند و وارث آن شخص بعضی چیزه و بعضی
کسیر صاحب ملک را ببرد از مال در حق نماید و هرگاه مطالبه نماید بر اجرت ائتمال کند و کسکه شت
نسخ نماید آن حصه را بخواند باز در عرصه عمری شرط اجرت و عوض معنی ندارد و بجهت عمری از
بابت وقت تجلیس اصل است و تسهیل منفعت و هرگاه خواهیم این را اندر حق و در زمانه
یا جاریه کنیم با وجودیکه خلاف مسیح لفظ است آن نیز باطل است بجهت آنکه تعیین مدت در این
شرط است و مدت عمر معهود است پس بنابرین مالک مستحق اجرت المثل از بد تصرف است
نه آنچه خود تعیین کرد چون اذن تصرف از صاحب مالک پیش از تمام حیات معبر شده و جزو
قبل از انقضای مدت حصه از مال در حق کند و میتواند که اجرت بگذرد و آن موقوف است
بر رضای مالک و اگر اجاره یا اجرت المثل تعیین شود و بهتر آنست که مطالبه قبل از اجرت

المثل یکنه و بگوید که نزع برسد **مسئله** هر چه میفرماید در باب ربا که مندرج شده باشد و شرکت در
 میان میفرماید و بگوید که از دارش خفت خود را بیاورد و بگوید منور است اما این امر بصورت دارد و
 همه مال شرکت مشاع بقدر الحاقه جایز است و چون همه باید شده لازم هم است و
 اقباض شرط است و همه بدون اقباض لزوم ندارد و اقباض مشاع در همه مثل اقباض مع
 مشاع است که کسی نفوذ نداشته از جانب میفرماید و یا شرعی او با بقاء آن در قبض بده تا قبض بعمل آید
مسئله هرگاه شخصی حقیقی بر ذمه شخصی دیگر داشته باشد و آن حق را برابر با بعضی قلیب همه نماید
 و جمعی شود هم باشند برابر از مزبور بعد از آنکه در جمیع میفرماید که بگوید **مسئله** هرگاه آن حق
 عین باشد و در ذمه آن شخص باشد بخش ابراء فقط میشود خصوصاً با قبول آن شخص و دیگر
 رجوع نمیتواند کرد و **مسئله** اگر عین باشد پس ابراء منصرف میشود بهیچ وجه هرگاه ذمی رحم
 و معوض نباشد و معوض را هم گرفته باشد دیگر رجوع نمیتواند کرد و **مسئله** زید هرگاه مطالبه
 ببرد از عمرو محمود باشد از احیان که احیان مزبوره در تصرف عمرو بوده باشد و زید بگوید که
 بعمرو ابراء نماید بخش ابراء حق زید است یا محمود در ثبوت خفت نماید هرگاه حق مزبور زید
 بعمرو بوده باشد بعضی چنین نفرموده باشد یا محمود بگوید که بگوید **مسئله** هرگاه
 همه معوض باشد با شرط شده یا بکس معوض را گرفته باشد و یا بکس قبول لغفی حاصل شده باشد
 بر لغفی که باشد و بشدت شرعی برسد لازم است و الا فلا هرگاه عمرو ذمی رحم باشد و قبول

مسئله

بسم از او حاصل شده باشد رجوع نمیتواند کرد و اگر ذمی رحم نباشد و او کسی عین و ربا او
 با قبضت رجوع نمیتواند کرد و بگوید که لفظ ابراء در اینجا بهیچ وجه رجوع و یا غیر معوض
 لازم نیست **مسئله** هرگاه شخصی قدیمی بگوید زید از طلا و نقره عاریت نماید بدون قریط و تعدی
 تلف شود و ضایع متعیر متوجه میشود باید **مسئله** اگر در نزد چیزی است که ضایع متوجه نشود
 مگر اینکه شرط ضمان کرده باشند **مسئله** هرگاه زید اشجار موقوفه را استیجار نماید و در زمانی اجاره اشجار
 مگر را قطع نماید آیا باید قیمت اشجار مزبور را ثانیه بدهد یا مطلقه **مسئله** وجه اجاره باید
 اشجار بیکه انتفاع بنده باطل است و اگر بکس باشد و بگوید که مثل آنچه خواهد پس بماند
 پسند و بکس متعلق کردن یا انتفاع حق عامه بر آن از برای بیان و امثال آن بکس
 و هرگاه مستاجر قطع اشجار کرده باشد عین درخت منقطع در ملک موقوف علیه است
 و موقوف علیه مستحق ارزشش میشود یعنی تفاوت درخت ثانیه و منقطع در صورت حق
 اجاره اجرت المثل را نیز مستحق است بیکه مستحق را در صورت اعیان بشمار خواست از اقسام
 مستحق است **مسئله** اگر در صورت مزبوره باید اشجار دیگر اقباض نموده و غرس شود یا صرف موقوف
 علیه بشود **مسئله** اگر این است که قیمت را صرف غرس و غنی نماید که انس نفیس باشد
 هرگاه زید و بگوید بگوید بر سبیل استیجار بدهد که تاریکته زینت کند عمرو در همان اینکه بگوید بگوید
 بخت او بکس آید و مستحق اجرت است یا نه و این تاریکته است از زینت یا نه **مسئله** هرگاه

مسئله

اشتباه در شخص اسم شده در مورد شخص اشتباه متوقی است در واحد غلظ
بجست سجدت که این در حکم سهو اللسان است و در بیت تقدیم اشاره خواهد بود عبارت
بلفظ آنست و هرگاه اشتباه در شخص باشد و اجاره از برای شخصی شده باشد و اول برای
اشخص دیگر کرده صحیح نیست و مستحق وجه اجاره نیست هرگاه شخصی بگیرد که مستحق
خدمات موجود او شود و آن اجیر قدیمی خود نمی بکند و بعد برود از برای خود کار بکند و هر
چند مناسب بود بگوید که بیا بیا کار خود را شخص نیاید و در آن تنه ملت افتد و منافع
تخصیل کند که مساوی تمام اجرت معینه مستحق فی العقد خود باشد یا بیشتر آری میتواند
که مطالبه وجه اجاره ای که برای مناسبت کرده مطالبه کند باند و حکم تنه مدت که برای خود
کرده چه خواست هرگاه کسی اجیر شود که از برای عینی کار بار آورده بکند آری میتواند
اشخص دیگر را اجیر کند که از کار و روزی را بجا آورد باند هرگاه در ضمن عقد شرط
شده باشد که خود اشخص بکند نمیتواند دیگر را اجیر کرد و همچنین هرگاه از برای این معینی را بکند
که دیگری را عینی نیست و همچنین هرگاه مستحق که بگیرد بی بد و در جواز آن اشکال نیست
و هرگاه اجیر مطلق کند و شرعی مذکور نشود و از برای آن هم چیزی معلوم نشود پس هرگاه بکند و بکند
خود دیگری بی بد یا بیشتر از آن هم بد جایز است که بد و هرگاه بگیرد از آن اجاره کند
پس این خدمت و اشتراک در است که بکند عینی در آن کرده باشد مثل اینکه بکند مال کار

باینکه

باینکه هر روز که کشت باشد باینکه معینی و نماز خود کرده باشد و روزی را با جیره بد و اجیر
شخصی باشد که کار بر او شود و روزی آسان باشد و معروضین باشد که کسی نباشد
که روزی تنها خواست باشد پس در اینحال اجیر اقل عینا کرده که منفعت آن با جیره بدیم
بقدر مقدار که باینکه مانده است فرصتی ندارد و محتاج است بوجه اجاره و جمعی را صاحب
باقابل بکومت شده اند و این در وقت حال چه میفرمایند و باینکه جیره آب بیکه اجاره
کرده ام با اعتبار خلعت سال آری که منظور بوده بآن زراعت شود کم آمده و بجای غیر مدفع
اجاره کرده ام آری اختیار فسخ با حقیر بود در صورت مذکوره باند و اگر بالمره خلعت شود آری
اجاره ضرر بود و منفعی میشود باند اگر بالفرض کسی فسخ کرد و بعد از فسخ زمین معروض را
بآب دیگر غیر از آب عین مناسبت زراعت کند چه صورت دارد هرگاه کسی زمین را اجاره
کند برای زراعت و سبب زمین با دو خاک در ملایب بار در زمین جمع شود که مانع از
انتفاع بسیاری از آن شود چه حکم دارد هرگاه زمین را از برای زراعت اجاره
کرده است و آب آن قطع شود آب بار کم شود مناسبت مسئله است بر فسخ اجاره دارد
لازم است از وجه اجاره بمقدار زمان که نشسته و هم چنین هرگاه در زمین کرده و در این
ایا بیکه نوع محتاج است بآب این قطع بالفرض عارض شود و لکن در بیوقت مناسبت
اجرت المثل چنین زمین کم آب یا پائ آب مال زمین فسخ را اوان حصاد بکند چه بد

و هرگاه در صورت اول بعد از نسخ بدون اذن مؤخر زرع نموده باشد باز باید اجرت
المثل و خان زین را بمؤخر بدهد و همچنین ظاهر این است
و این نظیر خاز است که اجاره کرده باشد در این مدت قدری از آن خراب شود که موجب
انقص از فلاح شود هرگاه قصاصی اجیر شود که که سفید بر او بیج کند و در حین زرع
حلقوم را قطع کند و چربی از حلقوم متصل بر بقیه نماند آیا زوجه در صورت حلال است
با حرام و خواتمی منوجه قصاص میشود یا نه و چه در صورت مزبور حرام است
و خواتم بر قصاص لازم است هرگاه زنی در خانه شوهر خوش زمانه باشد و زوجه
آنها دوست باشد و با بریشم در پنهان و هر چه که بران دوست تمام افعال شود و زن مجبور
و ولایت او بگوید که علی زوج است و بگوید که چون زوجه در نفقه و کسوه و من است
داخل او مال من است چه باید کرد بگوید که اگر اس که سفید است که از والد زوجه
بگذارد زوجه آمده و والد زوجه مدعی آنکه من او را بجهت خود بخریدم و بگویم و زوجه
مدعی آنکه من از والد زوجه خریده ام چه باید کرد نفقه و کسوه و اذن زوجه موجب
این نمیشود که زوجه مالک منافع زوجه شود و از برای زوجه مست که خود را با جاره
بدهد و اگر که منافات با حقوق زوجه نداشته باشد یا داشته باشد و زوجه اذن بدهد
در این و وجه اجاره مال زوجه میشود و لکن نقض و سوزن یا در صورت مزبوره مال زوجه

در نفقه

و زوجه را در این حق نیست مگر اینکه ثابت شود که زوجه او را در امر کرده بدو حق آن
و با بر زوجه و دوست باشد پس اگر با وجهی ثابت این نیز ثابت شود که اجرت معینه با جهله
معینی از برای زوجه قرار داده بقضای آن باید عمل کرد و اگر چنین امر بدو حق نمایی
ثابت شود پس ظاهر این است که زوجه مستحق اجرت المثل عمل است و
قول اینست که اگر هرگاه کسی دیگر را امر کند بعلی و آن شخص بجا آورد و هرگاه نامور شخص است
که عوارث دارد که در آن عمل اجرت میگیرد مثل کار و دلاکت در جاره سفید کردن و سوزن
بایکدفعه عملی است که عادت جاری شده است بیکدفعه در آن عملی آن اجرت میگیرد که
عادت آن شخص نامور بگرفتن اجرت نباشد و هر یک از این دو صورت نامور مستحق اجرت
و دیگر این است که هرگاه این عمل عیال است که در عادت بران اجرت گرفته میشود
و باید اجرت داد و هرگاه عرف و عادت بر گرفتن اجرت بران عمل جاری نشده باشد
لازم نیست دادن و فرقی میان این دو قول ظاهر میشود و در مثل عیال که در عرف و عادت
بران اجرت نمیگیرند و لکن آن شخص نامور بران اجرت میگیرد و در صورت بنابر قول
و دوم مستحق اجرت نیست و بر قول اول مستحق اجرت است او محل استحال همین صورت است
و گوید در بایض صورت خلافی نباشد و در نیست که اقوی در صورت هم لزوم اجرت
باشد اما اقوی اینست پس ظاهر این است که هر زوجه مستحق اجرت است

خریدن تر او با جز از ثبات قسم منوجه میشود **مسئله** هرگاه شخصی حج را از کار و انرا بکند
 کرده و بخاطر جمع اوست مال خود را در آنجا که کرده شب روزه آید بهشت بام عظمه را سودا
 کرده اموال او را برده است اما ضمایم را بر کار و انرا دارست یا نه **مسئله** و لیکن بر ضمانت
 پیش هرگاه او را بخر کند که محاطت و یا سبایت کند و تقریبا اوست که ضامن است **مسئله**
 هرگاه کسی موقوف علیه ملک وقف را با جاره بدد در مدتی و قبل از انقضای مدت موقوف
 بمیرد اجاره منقطع میشود **مسئله** مشهور میان علما این است که منقطع میشود و ظاهر
 چنین است لکن اشتباه کرده اند از این مورد یا که موقوف علیه ناظر بر وقف باشد
 بکند مصلحت بقون یا مصلحت کل اجاره داده باشد که در آنجا منقطع نمیشود **مسئله** زید یکی
 از ده مرزعه علقه بوی اجاره نماید و در اثنای مدت اجاره آب یکی از مرزعهین خشک
 شده یا مستاجر فقط فسخ دارد یا نه و در صورت مذکوره فسخ کل باید بکند یا همان مرزعه
 که آبش خشک و اختیار فسخ مرزعه بامو جاست یا مستاجر **مسئله** هرگاه اجاره مرزعهین
 بصیغه واحد در یک معاقد شده است و هر مستاجر فقط بر فسخ جمع دارد و هرگاه
 خواه فسخ مرزعه خشک شده تنها بکند یا نه نمیتواند الا بر ضای موقوف **مسئله** هرگاه
 شخصی یکی با جاره داده باشد و بجز استیجار بنا بر آن شده باشد که مالیات ملک مرزعه
 در حمله موقوف باشد و پسندگاه بعد از اجاره معبر آمده و مالیات ملک مرزعه زیاده

یا اگر بگوید

آب اگر بگوید را موقوف نماید از حمله بر آید یا مستاجر **مسئله** خروج زمین بر صاحب زمین است
 خواه سلطان زیاده کند و خواه کم کند مگر اینکه بر مستاجر شرط کند که او بدد در صورتیکه بر مستاجر
 شرط کند بر او واجب میشود و اگر زمین بین سلطان زیاده کند و بوی که متعارف نمیشود
 ازین فی ذلک این است که زیاده بر صاحب زمین باشد **مسئله** هرگاه شخصی یکی اجاره نموده
 باشد و بدون اذن مالک فله بنا کرده باشد آیا مالک میتواند که فله را خراب کند و زیاده
 نماید یا اینکه از دادن اجرت المثل فله را خراب کند **مسئله** لازم نیست بر او چیزی در عین
 خرابی فله بکند باید آن شخص که فله را خراب کرده خود خراب کند و زمین را همواره نماید و نیست
 صاحب بگوید و هرگاه در میان ایشان سختی مذکور شده باشد و بنا بر آن فله را خراب
 باشد باید بر او جزیه حاضر شود **مسئله** هرگاه کسی یکی اجاره کند بوجه عینی و زراعت
 کند و زرع آن بافت سهامی مثل گمرک و سرمایه بزرگ و در ضمنی مثل سوغات و هر ازین
 خاصهین تلف شود حکم آن چه جز است **مسئله** ضمایم بر مستاجر نیست و بخلاف فسخ هم
 برای مستاجر نیست یا اگر آب زمین کم شود یا نقصی بر زمین برسد که منشاء تلف
 زرع یا کم شدن آن بخلاف فسخ ثابت شود میشود **مسئله** هرگاه احدی وصیت کند
 که فلان فرزند مرا از مال من بری کند چه باید کرد **مسئله** اشهر و آخر آنست که این
 وصیت صحیح نیست بکند عموم آیات و اخبار بسیار که دارد شده است در منع از

و مورد و بخت و بخت مخصوص محمد سعد بر حسب و مخصوص مادر است که شخصی فرزند ثابت
الخلق خود را غرض کند و با و کردار او را از مال میراث من بری کند لکن غایب افاضل بنده ام
در دایمی و حسن و شایسته کرده در مادر و وصی بی این سری که بر شرف جعفر با ام ولد او عاق کرده
بود و بخت و بخت کرده که او را بری کند و حضرت امام موسی کاظم حاضر بوده که بویست گویند
و بعد از تسلیم سند بواز عیال بان نیز دارد و در مورد و خاصی است و افاده علوم نمکند و این باب
گفته است که این خصوص صورت است که از کبر این حدیث سرزند و هم چنین شیخ فرموده
که این شخص آوازه جز نیست و شخص فرموده که روایت صحیح است و دیگر در سنه
این است که از غنی در حکم این و بخت است باینکه تمام مال را با بر برد و بدین پس باید ملاحظه کرد
بر کلام ثلث مال و فایز نمکند بعد از سهم پس از حصه او شخص با بخت و او با سایر ورثه و ثلثین
و دیگر حصه میرد و اگر و فایز نمکند هر قدر از آنکه از ثلث خارج شود باقی در ثلث میدهند و در باقی
حصه دارد و این قول صحیح است بخت آنکه و بخت از افعال مختلف است و باید مقصود باشد
و بخت نیست که این عبارت است که گفته است و بخت بخت باقی ورثه منقاد میشود بهر جهت
از ولادت حق بدو و تبعه که آنرا دلیل شده میگوید با لازم این کلام است فرض
قبول و استماع آن از آنکه مال از باقی ورثه شود و بخت آنکه امر مختص است در این و آن از باب
امور قریه و جبر است مثل انتقال ملک بسبب موت اولاد مثل حصول عتیق از برای پدر و اشغال

آنرا

آن بر کلام او را فرزند بخرد و در هر چند زمانه هر است و این تحصیل موصی حاصل شده و آنرا
بخت و بخت باشد و هر آنکه از فعل موصی باشد آنرا و بخت نمکند تا نقد و بخت بر باشد
باشد ثلث و بخت که مختص است با آنکه را و بخت کرده همان شیخ بخت از ثلث کل
مال اخراج میشود با از کل مال از بر شیخ ثلث اخراج میشود بخت همان شیخ را و خط نمکند
و اگر بعد از عا خط قیمت مجموع مال قیمت این شیخ اضافه بر ثلث باشد حد آنرا بمصرف و
میرسانند و اگر اضافه باشد بقدر یک مساوی ثلث باشد آنرا بمصرف میرسانند و الله العالم
زید در حین حیات خود حصه خود را متوجه نموده بعد از او سهم او از مال خود با و دارد
که بعضی حقوق با و دارد ام و او دیگر حق و او عا یه با و ارث باقی باشد در حال نصیبه
زید منوفی است یا از زوج میتواند که از عا یه ارث زوج خود را از ورثه نماید
کسی در حال حیات خود تسلی بر میراث و ارث خود دارد که اینک باین عنوان گفته باشد
که باقی اموال من بعد از موت من از باقی ورثه باشد و این در معنی و بختی است در
مترکات خود کرده که بعد از او بغیر آن و خیر بسیار دارد بهر چند چنانکه ظاهر صورت
سؤال هم چنین است و در نصرت ظاهر این است که ثلث مال او با سایر ورثه میدهند
در ثلثین باقی و خیر بسیار در شرکت است بر کلام کسی چهار نفر است که هر چهار
و خیر صغیر دارد و در حال حیات مال خود را تقسیم کند میان آنها و هر زوج خود را بدو

و قدری اسباب داشته باشد و در حقیقت کند که منافع آنرا همه سال از برای من استیجار صوم
 و صلوة بکنند و لکن هرگاه آنچه از برای صغار قرار داده ام و فایده بخرج آنها کند منافع اسباب را
 هم حرف آنها بکنند تا بکبر شوند و بعد از کبر هم منافع آنرا با استیجار صوم و صلوة حرف کنند
 و دیگر آنکه آیا بعد از ورثه میتوانست که اطفال قیمتی که پدر در حال حیات کرده برده باشند
 ظاهر این است که در حقیقت منافع گفت ابد بجهت هم چنانکه مدت معین بجهت
 پس باید منافع الاسباب استیجار صوم و صلوة از برای او کنند و در ایام احتیاج صغر
 بعد حاجت آنها حرف آنها کند و کسی مانع آن نمیشود که منافع آن را به هر بزرگ
 قضای نماز پدر و هرگاه معلوم شود که مراد موصی از همه سال بعد از تکلیف خود را بعد از
 انقضای آن مدت باز منافع اسباب بر میگرداند و باید دانست که ملاحظه باید کرد که آن
 منافع ابدی با مدت قیمتی زاید بر وقت محتاج است با مضای ورثه و طرفی معروف خروج
 از ثلث هرگاه مدت معین باشد آتی است که آن آب اسباب را با منافع آن ابد قیمت میکنند
 و بهر چند که لغات ما این قیمتین از ثلث برجی آید بهر مثل آنکه میکوبه الله با جمع
 منافع پدر از ده تومان می آید و در هرگاه منافع ده ساله او را وضع کنیم بیش تومان می آید
 و لغات میان این دو قیمت شش تومان است پس اگر این شش تومان از اصل ثلث
 ترک بری آید تمام و جهت مضای طرفی معروف در صورت و جهت مضای ابدی فایده

از اطفال

از اشکال نیست و در این چند ذکر کرده اند و بهترین آنها این است که با چنین کنند یعنی
 آن اسباب را با منافع ابدی قیمت کنند و با منافع مستقیم قیمت کنند و لغات ما این روش را
 ملاحظه کنند که از ثلث برجی آید بهر چند نادر است که مال با منافع قیمتی از برای آن باشد
 لکن در بعضی جاها با قیمتی از برای او میماند مثل آنکه از مال که منافع آنرا در حقیقت میکنند غلامی
 باشد که هر چند منافع او را خبر باشد که اگر او کران او را برای کفاره بخران بخت پس این
 قیمتی دارد و هم چنین اسباب هم هرگاه گفت و در باشد تسلط بران دارند با سجا لغات در اینجا
 غلام خود را در آن ارد کنند باز بخران امثال آن از منافع که مثل ثلث قیمتی از برای او
 میشود و حکایت بر هم ردن قیمتی جواب این است که در از دم همه قبض شرط است
 هرگاه در حال حیات بقبض گیرند و او را باشد و حقه کبار بر هم میشود و در هرگاه نبرد
 حال حیات و حقیقت نموده باشد که ثلث مال را بصرف خودم برسانند و بگویند که هیچ اولاد
 و کور دارد و دو نفر از این دارند و سه نفر از این ندارند است باز
 در حال حیات در حضور جمعی قرار داده که اخراجات خود سی آن نفر را برداشته بعد از آن
 ترک که کما فرض است قسمت نمایند و اطفال باقی ورثه فایده ثلث ترک میکنند که بصرف او
 برسانند و فایده وضع اخراجات خود سی آن نفر اخراجات است - اولاً باید حقیقت
 بشود شرعی برسد و آنچه ثابت نشود نمیتوان آن محل کرد و یا اینکه صورت سوال

جمل است و معلوم نیست که وصیت مراتب است یا غیر مراتب و بر فرضی که مرتب باشد معلوم
 نیست که کدام مقدم است و کدام مؤخر و بر فرضی که معلوم باشد مقدم و مؤخر معلوم نیست که
 لفظی که گفته است چه بوده است آیا وصیت دوم باطل است مگر اینکه ثابت شود که لفظی گفته است
 که فتح و وصیت او را میکند مگر که مقدم و مؤخر ندانیم کدام است فرقی با بزرگتر است هر کدام در
 آید آنرا مقدم میدانند و اگر در ثبوت اجاره و وصیت را نکنند در جمیع مسموع است **برگاه**
 شخصی ضعیف داشته باشد و نتواند که با دشمن کند و بعد از حج وفات کرده باشد و در وجه غیر
 در خود قبل از انقضای ایام عده شوهر کرده باشد آیا باید نفرت بشود و یا نه **عده و نفرت**
 از برای زوج غیر خود ثابت است و حکم کفاح در آن در عده رجعت و خلاصه حکم این است
 که برگاه در عده شوهر کرده و دخول هم بعمل آمده حرام ابدی میشود و نفرتی باید کرد خواهد بود
 عالم بر عده و عالم بحرمت تزویج در آن باشند یا هر دو جاهل هر دو باشند یا یکی عالم و دیگری
 جاهل یا عالم و یکی از آن دو امر و جاهل بدیگری باشند و اگر دخول واقع نشده باشد از برای
 جاهل حرمت ابدی حاصل شود نهایت عقد فاسد است و بعد از انقضای عده از آن
 میتوانست عقد کرد و از برای عالم حرمت ابدی حاصل میشود هر چند دخول نکرده
 باشد و الله العالم **برگاه و خونی در حوالین** از تضاع خود تا مدت دو ماه یا پس از آن
 خود بر خورد و باین نحو که در طرف مدت دو ماه متوالی که والدۀ مرضیه مرده چهار بار بود

که والدۀ مرضیه

مکرر اند و چه علم خود که مرضیه پس مرده بوده از تضاع نموده و لکن حال که از مرضیه مرده
 است که از تضاع را نموده ایم میگوید که دو ماه که والدۀ مرضیه مرده مرایض بوده من کوزه
 او را بشرد و او ام لکن در مرضیه متوالی با فاصله از یکدیگری نشسته و یکشنبه روزه هم درون تحلل
 از تضاع غیر خبری نداده ام بلکه من گاه بشرد و گاه ام و گاه والدۀ مرضیه را نش و گاه هم بشرد
 معجزه و تحلل آنکه بقدر مرده و در متوالی بدون تحلل والدۀ اش با یکدیگر یکشنبه مرده **مرضیه**
 که لک اتفاق افتاده و حال که پس از دختر مرا مضاع مرده بحد بلوغ رسیده اند بنایی
 تزویج ما بین ایشان شده آیا حسب التشریح رضاع مرده با شیر حرمت میباشد یا نه
 در صورتیکه تا شیر حرمت میباشد آیا همیشه نسبت مرضیه مرده که شیر مرده را بخورد باشد
 میتواند بان پس از شیر را و مرده شود یا نه و خواه نسبت از متراضعان در آن خواه نسبت
 دیگری تزویج میتواند نمود یا نه **نظر بصورت** سوال تقدیر عده و بی در زمان رضاع
 مرده غیر معلوم البته است خصوصاً با ما حظ تقدیر مرضیه حاصل هم عدم وصول آنهاست و
احا تقدیر شده است یعنی ایات طم و شد عظم با دم پس در صورت مسؤله نفع آن مرد
 مشکل است چون از کلام اصحاب برمی آید که باید اثبات این شیر رضای مرضیه باشد
 مستقلاً و مخلوط شدن چیز دیگر را مضر میدانند و در نسبت دادن اثر بان بر وظایف
 در میان ایشان در بین معنی ظاهر نیست و اصل عدم تحقق رضاع شرعی است و عموماً

هم متفق حلیت است خصوصاً باطل حلقه ای متفق تنقیح احادیث اند طاهرین ۴۰ مقید این است
 که امر رضاع باین رشتاء نیست و ملک گرفتن در آن از عامه ماستی شده که اکثر آنها قبل از کثرت
 مؤثر در حرمت میباشند بگو در اخبار ما حد رضاع بدو سال و یکسال هم وارد شده و قدما احتیاج
 بعضی باینها نموده اند باطل حلقه این امور در صورت مسئولیت آنها انحراف حلیت و جواز کفاح است
 بلکه خلاف آنرا در کلام فقها نیافتیم و لکن احوط ترک آنست بجهت احتمال تاثیر زاده عدم
 و اطلاق اخبار و خروج از خلاف این جنید نیز احتیاط واجب نیست و بر فرض
 تحقق رضای حرم انحراف جواز تزویج بمشبهه نسبت مرقعه مذکور است باینکه رضای حقیقی
 و هم چنین اخوه نسبت به یک از مرتضین در اخوه نسب و بکری جایز است تزویج پنجم
 منزله را در رضاع اختیار میفرمایند باند انحراف عدم منزله نسبت به اعتبار احوط
 اختلافی واقع است در کتب فقها بخصوص حد رضاع راجع در نظر فیض منتظر که ام
 بکت میباشد و ابیات طم و شد عظم بجهت عنوان حاصل میشود متحقق اثر ابیات طم و شد
 عظم بیدار صعوبت دارد و فایده این بسیار کم ظاهر میشود یعنی اوقات فایده میشود مثل ده
 است مرتبه یا بیشتر نیز بخورد باین نحو که هر دفعه از پستان بکشد تا شیر شود و درست بردارد
 نباشد بگو هر دفعه نیز ناقص بخورد و در بین این شیر نیز بکشد بگو خورد و غذای دیگر بدهد
 شبانه روز باین نحو نیز بخورد و در بعضی از آنها باین ابیات طم و شد عظم میشود بدون تحقق

آنکه در علم است

آن دو علامت و بکری که اعتبار عدم است و بکری اعتبار زمان و اقوی را اعتبار عدد عدم
 پانزده شراست که در میان آنها شیر کس و بکری را بخورد و زمان معتبر بکشد روز است که
 نه شیر در میان بخورد و نه طعام و شراب شخصی طعام و بکری دارد و زاده تزویج ایشان
 دارد آیا همان اذن مولا کافیست یا محتاج به بیعت است و بیعت بعد از وفای رسی از جانب
 مالک بچه بخوابد گفته شود اگر عرض تزویج است یعنی اینکه زن و شوهر باشند یا بیعت
 خوانده شود و طایفه این است که ایجاب قبول بر دو کار باشد لکن عدم و امر را احتیاجی
 نباشد بلکه مولا بخواند ایشان را ایجاب کند بر ایجاب و قبول یا خود از پدر و ایجاب و قبول
 کند مثل اینکه بگوید انکلت سیکانته من بلال علی دینار و بعد خود بگوید قبلت ا
 البلال علی الصداق الذکری و بعد مولا از مال خود میدهد و در روزی که ذکر مردان
 هر سه واجب باشد هر چند جمعی از علمای معتبر دانسته اند و اگر مولا عجز را و بکری کند و اجراء
 بیعت و کفیل بگوید انکلت سیکانته یا ذی مولا علی الصداق المعلن و طرف
 قبول بگوید قبلت البلال یا ذی مولا علی الصداق المعلن اینها در فقه
 که عرض تزویج باشد اما اگر عرض تمخیل باشد چه پسند و مستند نیست و اخبار متضاد
 لکن انحراف جواز است و در استخبار کفاح در کار نیست چنین خبر را بگو مولا بکشد خود را بتمام خود
 یا عدم و بکری حلال کند حلال میشود و انحراف است که در بیعت بیعت در کار نیست یعنی مولا

عدم اعتباری

لفظی بگوید که دولت کند برایش و تخلیل و ظاهر این است که ایجاب مولی در اینجا بایده مقام
 قبول عقد تمام است و بگوید بر کاهیت **مسئله** در غیر عقد خود که اندک است که اشخاص عقد با هم
 خود اگر عقد باشد نیز قبول کند و الله العالم **مسئله** هرگاه شخصی از برای پسر بزرگ خود زن بکوشد
 و بعد از مدت شش ماه پس او فوت شود و آن زن حامله باشد و این پسر باید چون جمع
 ائمه بود یعنی مال معین از خود ملوک و محال است و همراه این زن چه صورت دارد و این
 طفل را چه عیب باید نمود و اشخاص چند دیگر از اولاد و کور و انانیت دارد و غیر این حقوق هر یک را
 بیان فرماید **مسئله** هرگاه پدر مال موجود خود را دختر زن پسر بزرگ خود کرده همان مال حق
 زن است و آنچه الله در وقت پسر عمر زن شده برگردان آن پسر است هرگاه مایه دارد از
 مال او میدهند و هرگاه ندارد خدا به او و آنچه نوشته اند که هر راست و هرگاه مایه درست
 بر او باشد درست بر دو مساوی باشند چنانچه **مسئله** قسمت میشود در دعوی با این
 طریقین باشد باید بر افتد شریعت حاضر شوند بهر طریق گفتگوی جمع ائمه و ادعای مال محتاج
 بر افتد و بعد از آن افتد هرگاه مایه برای پسر ثابت باشد دختر زن را از آن مال میدهند و غنمه
 مال او را در میان در سه قسمت میکنند شش یک را به پدر میدهد و شش یک را به زن و بانی
 مال حمل است تا متولد شود و سایر اولاد اشخاص را تا آن شخص در حیات است بعضی از مال او
 نیست از بابت میراث و بعد از وفات او که هر فرض الله قسمت میکنند و غنمه این زن

تا چهار ماه و ده روز است

تا چهار ماه و ده روز است با وضع حمل از هر کدام که مدت او بیشتر است غنمه او مال است
مسئله هرگاه زوجه قبل از دخول فوت شده زوجه نصف مهر میگیرد و بکلی آنرا **مسئله** شود
 کلی میراث است و اگر کن احادیث معتبره دولت نصف دارد و احتیاط در این است که صحیح کند
 نصف **مسئله** هرگاه کسی زوجه داشته باشد یا او را بعد فوت کند یا زوجههای متعدده دارد و
 شرکت مضاجعه با یکی را بکند یا نفی دارد یا نه **مسئله** اصل مضاجعه واجبست و بدون رضای
 زوجه بزرگ نیست و اگر **مسئله** هرگاه دو طفل با هم و طبعی کرده باشند و خواهر معنوی را علی گرفته
 و اولادی از او پدید آمده باشد آیا آن طفل حرامزاده است و بعد از علم بکرمت محتاج بطلاق زوجه
 یا نه **مسئله** اگر طریقت علم بکرمت نداشته باشند آن طفل حرامزاده است و بعد از علم بکرمت طلاق
 در کاهیت **مسئله** هرگاه زید با یمن در چینی که فاق بعمل بوده زن ناموده آیا در بیعت صبیحه
 مذکور که قبل از ایام زن ناموده شده بوده است شرعا زید زنایه میتواند او را در حیات نکاح خود
 در آورد یا نه **مسئله** مشهور میان علمای امامیه حرامست و احتیاط اجتناب است **مسئله** زید بکسر
 خود را بعد داده همیشه زید مذکور متوفیه و اولادی که از او مانده زوجه زید مذکور شرعاً بعد از وفات
 مادر میتواند زید مذکور حبس کند که از چینی زوجه که فرزند عمر و مذکور را شرعاً داده است میتواند نکاحی
 همیشه متوفیه بعد از مرگ پدر یا نه **مسئله** نمیتواند که بهر دو الله العالم **مسئله** هرگاه بر وجه طفل شود
 والد اش را شرعاً پدر یا والد طفل بر پدرش حرام میشود یا نه **مسئله** حرام نمیشود **مسئله** هرگاه

زوج برادر طفل و غیره او را شریک با آن شریعت میکند بانه **عقد طلاق** و احوط
اجتناب است و اگر مادر طفل در حیات است هیچ اشکالی ندارد **شرایط** این عقد تعارض است که بگوید
این شوهر که کسی می آید بخواند و اگر شخصی آن شخص قبول میکند بشرط آنکه مثل چاه خوان به هم با شخص
و کاست که این را مادر بگوید یا برادر یا حموی یا غیر اینها گرفتن آن حلال است بانه و بعد از آنکه گرفت
آیا آن شخص در میده از جمیع عین و نقد و بانه **اشکاف** در بادی نظر بجهان حقیق میرسد آنست که اگر
این شرط در ضمن عقد نکاح در آورده ام اما آنکه دختر شرط کند یا ولیا بر فرض ولایت حلال و لازم
خواهد بود بجهت آنکه شرط شرط و معنی از برای آن نمیدانم و اگر شرط کند نیز طاهر حلیت است اما آنکه
پیشانی زوج طاهر نشده است و اگر در نزد هیچ پیشانی شود و خواهد که با آنچه داده رجوع کند آنچه از آن
مال موجود باشد بتواند از او بکشد بجهت آنکه بعد از آن متعلق نشده و بر ملک سابق باقیمت و
این از باب همه موقوف نیست بجهت آنکه عوض رضع بغیر صدق چیزی نیست و اینکه داخل
صدق است و در همه موقوفه اقباض از طرفین باشد و از دم ندارد پس نتوان گفت که اینجا
عوض رضاع و قبول و بیاست نه دختر و رضع آن پس بگوید که این قول با ادا دم رضای ولیا
که قسم بگوید این داخل بدیه مضافه مکافات نیز نخواهد بود و دم چنین در حکم جهنم است از
عقد و نیست و این مانند ایاحه است و تلبیه غیر است بر مال خود و طاهر این است که بخود
نظر کند بجهت تبدیل شیئی به شیئی دیگر منشا از دم نمیشود و رجوع بعد از اینها میتواند کرد و دم چنین تمام

بگوید

موجود بگوید اگر با الزام تلف شد است و بگوید ولیا بر رجوع بان نیست و از منخن غفلت گشتی در
صورت بجهت یک روز و در خبریه باشد و بعد از آن این قول را در قیمت بگوید که این هم دل عیان است
و میتواند استر و اگر بگوید آن ملک بول این ملک نیست این ملک بدل آنچه بود که نزد منتری
بود **هرگاه** مخطوبه اجابت و قبول خطبه نماید و قرار بترکیج دهد و سابق بر اجراء صیغه نکاح
طالب را از اجابت منصرف و متوقره بر اجابت خطبه مثل قیافت و عیال و غیر اینها ردی دارد
مبلغی خرج کند که نسبه آن در حین عقد و دخول آن در صدق معاوضه نبوده باشد و بعد از آن
از اجابت رجوع کرده را نمی بزرگوار نشود آیا الحال بده طالب مذکور را میرسد که آنچه خرج کرد
از مخطوبه مذکور مطالبه نماید بانه **باید** هرگاه چیزی از آن اشیاء موجود باشد بگوید رجوع
کند و آنچه تلف شده باشد رجوع بقیو انچه بجهت است که خود ایشان را مصلحت کرد بر آنکاف مال خود
و مغرور حق این است که آنهم در حال رضامندی بمصرف رسانیده اند و ولیا بر رضای حق
نیست و الله العالم **هرگاه** شخصی دختر برادر زوجه خود را در حال عده و وفات دینی زن نکند
و بعد از اتمام عده مومن از بیره را با او زن زوجه خود که غوطه است عقد کرده آیا عقد ایشان
چه صورت دارد **چنانچه** زن را در حال عده زنا منکر حرام است ابدی نیست علی الظاهر
لاکن عقد برادر زاده بر پسر عده بدون اذن عده باطل است خصوصاً هرگاه عده بعد از عقد
هم ابدیه و رضای عقد کنند **هرگاه** زن را در عده طلاق با وفات عقد بشود و بعد از

و آن خایه در نایع است و اگر کسی در کجا خلعتی در نظر نیست که فرقی باشد با این صغیر و چند اطلاق
بعضی دولت بر وجه خلاف دارد و بهر حال فرقی سهوا و عمد و جهلی نیست همیشه بیکت آنکه
این از احکام وضعی است و در اینجا دخول یعنی خشه کافیت در ثبوت حرمت و وجه غسل
و غیر آن دخول نام خشه صغیر است و اگر حرمت خواهد بود و خرافا علی بن مفعول پس شد نظر
عدم حرمت است و احادیث دولت بر آن دارد و فو یا نقل شده بر حرمت از بعضی علماء در
آن واضح نیست و بدانکه حکم در صورتیکه و علی قبل از کفاح باشد و محضت و برگاه بعد از
کفاح باشد مثل اینکه مردی بر او زن خود را طاعت کند پس در آن ایستگاری و خلعت است
و مقتضی اصل و محرم اخباری که تضمن آن این است که الحلال لا یحرم الحرام ابن
که حرام نمیشود و مقتضی حدیث معتبری این است که حرام میشود و شکی نیست که احوال متغایر است
و بنا بر قول بعد از حرمت برگاه آن زن را طلاق بگوید و بعد از آن خواهد بود بگوید و بعد
نزد اقوی حرمت است و بعضی فرقی نمیکند شده اند و عقد ثانی یا ساز و بجه کرده اند و این ضعف است
برگاه در بدعتی و زوجه او نیز بدعتی است و در زوجه حرامی و در زوجه بدعتی و در بدعتی
و شاید حتی ندارد و ادعای هر مینمایند چه صورت دارد و برگاه دولت زوجه در بدعتی
عزم ادعای خود را اما بکنند مطابق حد نام یعنی میگوید که این مقدار حد را در من از مال
چون شما میخواهد یا بدید پس در بدعتی است باید دید که جواب مدعی علمیم چه جزات برگاه بگوید

مادر شامه زنده و افکار کنند از حاصل اهل در نزد حقیر این است که مدعی منقح همه المثل است که
 آنچه از عاقل بکنند که از همه المثل است که در وقت افکار خودا خودات و هرگاه در جوابی بپند
 که ما علم نداریم که مادر شامه زنده پس هرگاه مدعی برایش مدعی علم کند قسم نفی العلم بپند
 میدهد و بانه جوع بهر المثل میشود بنفع سابق و هرگاه بگویند که ما قدر آنرا نمیدانیم باز در صورت
 ادعای علم قسم نفی العلم رجوع بهر المثل میشود بنفع سابق و در صورت ثبوت مدعی باید قسم بر عدم
 علم یا تخلف و قهراً زوجه از حق مودت خود را بگوید و اگر مدعی در صورت جرم او اذیت و اعتقاد
 بعضی کاغذ باشد پس در صورت دعوی غیر مسوومیت و اگر کوی باشد باید معلوم شود
 و اینست از مشکلات و وسعت شقوق بسیار دارد و در سال و در اینخصوص نوشته ام چون
 محتاج برافه است و مرا فدا را بجهت عاقل باید بکنند در وقت مرا فدا حقیقت حال معلوم
 میشود و گاه است که از برای حاکم بسبب کاغذ و فراین علم هم رسد و بعلم خود عمل کند و گاه است
 کوی دیگر بشود و در چنین عجز از وصول بجا که چنین مطلب حاصل می شود هرگاه شخصی دختر
 خود را از قریح کند شخصی و در زمان مثلا بمعرفت اخراجت خود می او برساند و شرط کند که ده سال ام
 آن و گاه خدمت او را بکنند و اگر وفایه بکنند و در زمان را رد کنند و برادر داماد هم ضامن شود که هرگاه
 این داماد کوی می کند و در کردن وجه برادرانم شود نه من ضامن باشم و آن وجه را من بدم

و اما در وفایه شرط کرد و فوت شد و پدر دختر هم فوت شد آیا این شرط و این ضمانت صحیح است یا نه
 و در این شرط پدر را دعای وجه برادر این برادر داماد میتواند کرد یا نه و در فریضه که تواند آید برادر رجوع
 بترکه برادر خود که فوت شده بجهت غرامت میتواند کرد یا نه **و اما** اگر مادر شامه شرط برادرش
 و **اما** این شرط و وفایه شرط پدر منقح و در زمان میشود و آن منی منقح برادرش میشود و در این
 برادر داماد میتواند بگیرد بجهت آنکه مقتضای ضمانت چنین است و نه هم اینکه داخل ضمانت نام
 بجهت است پس توهم فاسدیت بجهت آنکه چنین شرط در حال شرط و ضمانت متوجه خبری کردن
 داماد است نه و واجب نشده که برادر ضامن شود لکن او ضامن شده بنفع برخلاف از شرط و در
 صورت تخلف آن مال بر کردن او لازم است پس برادر ضامن اوست و در ادای آن مال
 بر تقدیر ثبوت چنانکه در ضمانت عده در کس ثمن معین است یعنی هرگاه کسی بگوید بگوید
 بر بکری ثمن معینی و ثانی ضامن شود از برای ثمنی که اگر معین شخصی غیر باید ضامن رد شدن
 باشد این صحیح است و حال آنکه در وقت انعقاد و عقد زمان خبری بر اربع لازم نیست در
 فی هر دو آنکه این مسئله داخل ضمانت حال است بر دین بجهت آنکه تعلق و وجوب بر دین
 داماد تعلق ضمانت بزمان برادر در آن واحد است که آتین تخلف از شرط است که در فین
 عقد آنوقت مدینه فاضله باشد و بعضی عمرات اول صحت ضمانت منوط است
 دین چنانکه اگر ضامن او را بجا منوط کند هم صحیح است مثل اینکه بگوید که هرگاه برادر که داماد

مستحق کند از شرط و ایکن و بعد از آنکه از آنکه مستحق من منتهی در وجه و بر حال هرگاه برادر
 که خاص است برگاه و وجه را که کند بواسطه چنانچه رجوع کند بزرگ معصوم عقد یعنی داماد
 که فوت شده است و اینها همه در وقتیکه که دختر بالغ رسیده باشد و پدر او یکی در تزویج و نزد من
 العقد و غیره کرده باشد و الا از برای و یا ثابت جواز این شرط چنانکه در مقام خود تحقیق کرده ایم که شرط
 ضمن العقد در حکم جواز احد طرفین است و جزو هر مال زلفت و مال هر بنده شد الا بدون او
 و جایز نیست که در آنرا از برای خود قرار دهد **برگاه** در دنیا را منع کرده و در ضمن العقد شرط
 کرده که با و دخول نکند آیا جایز است یا نه و تعلیل در دخول بر رضای زن است باید و ن رضای
 داماد **دخول** بدین رضا حرام است که زن زنا نیست زیرا که در تحقیق زنا شرط است که
 زن معقود نباشد و این از باب و طبعی حایل است **ابا** عروض عین بعد از عقد
 و قبل از دخول موجب خیار فسخ است باز در هم چنین عروض آن بعد از دخول موجب خیار
 میشود باز و هر زن چه کند میشود **اشهر** و انهر در اقل خیار فسخ است و در دنیا عدم آن
 و خیار فسخ فوری است برگاه و بعد از ثبوت عین زوجه راضی شود و رضا بجهت که در آن میشود و دیگر
 خیار نیست مگر آنکه جابل باشد ثبوت خیار با قریب آن منسوخ و مجبور باشد و نمونه که انهار عدم
 رضا کرد و در حال مستحق نصف حرام است **علا** اشهر و قول دیگر تمام حرام است و آن ضعیف است
 در سال قبل شخصی نزد مخلص آمد و او یکل نمود که زوجه خود را مطلقه نماید در عوض

علا انهر



بنی المهر و زوجه هم حقیق و او یکی بخصم قبل از عقد و چون در نظر غیر موافق نبود که زن مدت قبل از عقد
 که بعد از عادت در نظر غیر موافق مطلق کن تا حیض را جایی نام و بعد از آنکه بوم زوج مندرج شود و حیض آمده
 انکار نمود که زوجه را بخوانم حکم او را حقیق کن و زوجه راضی نشد و نامده تا حال و حال زوجه را در نزد
 با غیر و لیدر نموده زوج مندرج او را بخواند که قبل از زوجه را حیض طلاق بنده را داده گفته بود است بر اذیت
 بگو که حیض را جایی نماید و بخیر مجلس نرسید اگر میرسد خلا فراموشی است حال چگونه است یا نه **یا**
 به آنکه حق و تحقیق و ظاهر مجبور علما می باین است که طلاق بعضی مختصات در خلع و مبادات و آنچه
 که تشدید نماید بری الله ظاهر میشود قسم ثالثی باشد و لیکن ندارد بهر حال بر فرضیکه شایع او هم شده
 باشد معلوم نیست که سوال از چه قسم است به آنکه در خلع شرط است که اگر است از جانب زوجه باشد
 و ظاهر آنست که شدت کرامت برگاه و بجهت باشد که خوف وقوع در حرام و مخالفت حدود و احکام
 الهی ظاهر شود چنانکه بگوید من در هیچ امری اطاعت نمیکنم و دیگر برادر من را در خواست خود داخل میکنم و آن
 اینها و خواه از افعال او ظاهر شود باین معنی و ندیده که میدهد که در عوض آن طلاق بگیرد و میخواند شد
 که همان حرام باشد یا بیشتر یا کمتر و همچنین طلاق خلع گفته شد زن باین میشود و از برای مرد رجوعی
 نیست مگر این زن پشیمان شود و رجوع کند با آنچه داده است در عوض آن طلاق و در بعضی
 میخواند مرد هم که رجوع از برای زوج ممکن نیست زوجه نمیتواند رجوع ببدلی کرد و هر چند در عده
 باشد و مبادات در اکثر با خلع شرکت تفاوت این است که در اینجا با دیگر است از دو طرف

ما یستطیع الخلع و اینها در وقتی است که جاع باشد و روح با استحقاق غیره و الا در اصل باطل خواهد بود و با استعمل و بر آنکه صاحب مسائل گفته است بر هر یک از تقدیرین یعنی تقدیر علم و جهل هرگاه بالفرض خلع عروق را حکم گفته باشند صحیح است و در جمعی می شود و در بعضی مشکل است بچگونگی که در جمعی مقصود نیست و خلقی باطل این بر حکم در مسئله عروق خلقی که ظاهر شود اینکه خبر خلع مال غیر بوده و بعد در مال اذله طرفین ظاهر می شود و قوت قول افساد خلع مذکور پس گفته ما در جواب سوال از اصل مشکل بهمان است که در زوج مدعی فساد است و قول فی زوج است یا چنین و الله العالم گفته اند اظهار ما مبارک است از او بنده است یا روزه که فاش در راه و در پی ا طعام شصت مسکین استند و اظهار این است که مکلف مختار است بر هر یک از این سه که خواهد چگونگی اختیار کند و بعضی از علما فاعل شده اند بر تریب یعنی هرگاه مقصود شود و الا بر آنکه در آن بنده واجب است در هرگاه از او عاجز باشد روزه در راه را بگیرد و هرگاه از آنکه عاجز باشد شصت مسکین را طعام بپوشد و این افضل است لکن در وجوب ندارد و اگر در آن فرق گذاشته اند در گفته ما پس آنچه اظهار بحرام کرده باشد یا کحلان جمعی فاعل شده اند که هرگاه اظهار بحرام کرده باشد مثل شراب و گوشت خونگ یا زنا یا مال حرام یا جماع یا زنا خود در حال حیض و هم چنین منی از خود آوردن بطریق حرام و امثال آن واجبست بر او که گفته با هم و اگر اظهار کحلان باشد بر او یک گفته واجب است و این قول از نزد حضرات است و در خصوص رساندن عیار حرام مسکین مثل بخار فانی اشکالات از جهت حرمت و از جهت اینکه ظاهر صدق است که در آن وارد شده است

المغدير.

بجای کفاره است و از هر کس که کفاره است و آن را جمیع مردم می دانند و مستحق کفاره است و اگر کفاره
روزه ماه رمضان است و بویجه گفته که کفاره آن کفاره تخلف شتم است و آن آنکه اگر در روز یکشنبه
با طعام و مسکین یا جامه پوشانیدن ایشان و هرگاه از اینها عاجز باشد سه روز روزه بگیرد و اگر
قول مشهور است بگو در مطلق مخالفت نذر کفاره در رمضان لازم است خواه در روز باشد و خواه غیر
آن و هرگاه کسی از کفاره ماه رمضان عاجز باشد کفاره قسم را بجا آورد و انوی است که مخالفت
عهد مثل نذر است هرگاه کسی نذر معین کند که در هر روز پنجشنبه روزه بخورد یا در جمعه خود جمیع
روزه بخورد نذر کرده باشد که در هر روز پنجشنبه روزه بگیرد اگر هم بکت نذر خود عمل کند هرگاه نذر
قبل از شوهر کردن نذر کرده باشد نذر او مقدم است و بی برای این است که رواج دارد اگر از نذر نذر کرد و بر
جمیع بکفت اخذ مسلم و یا ندان او را آنچه مخفی است حرام است و بی برای این است حکم مسافر بنزد
حاضر خود چیست ظاهر حکم عقا و غرض از تحقیق آنست که هرگاه بعد از این نذر کرده پس آن نذر
بدون اذن شوهر صحیح نیست و اگر باذن شوهر کرده پس حکم آن همانست که مذکور شد و بعد از نذر
شوهر است و باذن شوهر این نیز صحیح نیست و هرگاه در انفعال اشغال و بیک است که مشهور است
عده الحنفیه و آن این است که قبل از زواج زن نذر کرده که اگر خداوندی کند که من بفراق کسی
شوهر کنم هر روز پنجشنبه با جمیع کلمه نذر برای قصد حجی که راجع باشد و ظاهر که نذر زن در این جا
صحیح نیست خواه قبل از نذر کرده باشد یا بعد از رمضان بکفته آن روز که در وقت بر فرض زوجه

شخصی که باین شرکت وارد باشد و بخواهد بفرود آید بکری خود می کشد
 که بجز بعد بیکت عدسی موقوف کند و آنقدر که او بکری بجز در وقت او باشد تا
 چشمه سال را در شرکت با وجود اطلاق بر آن معادله او عای شفع بکند اما حال آنکه شفع بیک که شفع
 خود را بفرود خند بود متوفی و طفل صغیر و وارث دیگر بود و چند صغیر میگوید که در حال حیات متوفی
 من با کفتم که شفع این دکان بنویسد اگر بخواجهی من از برای تو بکرم کشت اختیار داری و من
 کمان میگویم که هر وقت تو امم اخذ بشفع نموده باین سبب تا خبر شد و متوفی هم از آن جاهل گنی
 بشفع با جهل بنویست آن اخذ کرده آیا در بنویست جد صغیر با صحت سایر ولایت بیوانه اخذ
 بشفع نمود باینکه انکار این است که حق بشفع فوری است بسبب بعضی اخبار عامه و خصوصاً
 عیای این هر بار با تضام عدم قول بفصل که جماعی از علماء دعوی اجماع بر آن کرده اند مثل
 خزانة الحقیقین و شهید اقل و شهید ثانی و مقداد و یکجه آنکه اخذ بشفع خلاف اصل است و وضع
 و فاق فوری است یکجه آنکه در ناخیر آن ضرر مشتری است و شیخ امم او عای اجماع بر آن کرده
 و استصفا باینکه دعوی کرده اند باین وجه است یکجه آنکه معلوم نیست که اصل شفع با طلاق ثابت
 شده باشد تا او را مستحبی دریم و احتمال صدور آن از شایع بطریق فوراً مانع از اختیار بر
 استحقاق است نهایت ظاهر این است که جهالت بیثوت حق شفع از برای شرکت عدس است
 و جاهل در آن معذور است و امم چنین جاهل بفرود آن برگاه و قصیر از تحصیل مسکه کرده باشد

باین

باین معنی که هیچ انفسند کوش زدا نشده و متعلق آن نشده که از آن سوال کند بجهت اول معذرت
 آن جاهل و بیثوت این حق در نفس لازم و آنچه ولایت بر نواد از احباب هم ظاهر در عالم متعلق است
 و ادع قول بکار تا خبر هم معاصد این است که جاهل معذرت و هم چنین انکار و انوی اینکه حق شفع
 بر اوست منتقل میشود و مثل سایر حقوق بیکت عموم آید و حدیث نبوی و با طفل با صلح طفل
 بیوانه اخذ بشفع بتضای او و خصوصاً دعوی اجماع بر این است که در حدیث سوال بر فرف
 همان شفع با بیثوت آن اخذ بشفع جایز باشد و هرگاه مشتری مسکه عدم علم تدعی بسکه شفع
 و بیثوت آن باشد محتاج بر اخذ حاکم شرعی نخواهد بود و حکم مختلف میشود بسبب اختلاف دعوی
 هرگاه در دفتر فصول ملک دارند که در مرد خلی عبور یا نه می کنند یا نه می کنند باین شرب میشود
 شرب کنند هرگاه احدی ملک خود را بقیمت معتبر با شرب بفرود شد و دیگر بر حق اخذ بشفع
 ثابت است باینکه باینکه ثابت است مطلقاً خواه انظری و نه قابل ثبت اخباری باشد باین
 و خواه از جهل قبل ازین مشاع بینا بوده بعد منکوت شده باشد یا نه و چه باشد ظاهر روایه که در نظر است
 حکم را است و حدیثی بیک شرب اطلاق در نظر نیست لکن قول بعضی مذمومه ام و اصحاب فرفی گفته اند
 عیای ما هو الظاهر **مساله** هرگاه کسی در حققت واحد و دو چیز را بفرود کند که یکی از آن امور است که
 در آن شفع ثابت میشود و دیگری چیزی باشد که شفع در آن قبیح باشد مثل آنکه زمین مشرب را با
 شرب دیگری در آن بفرود شد آیا حق شفع از برای شرکت عدس در این باینکه ثابت باینکه در فرف بیثوت

آیا مشتری اختیار دفع بهم برساند یا نه **جواب** بلی عنوان بجهت عزم او که و عدم مانع و ظاهر اختلافی
در نظر نیست و بعد از آنکه شفع قیمت باید تعیین کرد و هر دو نقد بر نقد رهن قیمت میدهد
و معبر قیمت اندر بی است که مع واقع شده و نه برای مشتری خیار تبعض حقیقه ثابت نیست بجهت
آنکه تبعض بعد از عقد حاصل شده باشد و نه نهایی مدید خراب موقوف بود و باید که وفات
حضر کند و آب ادعا جاری نموده زراعت کند آیا مالک آن زراعت وفات میشود یا نه **الجواب**
این است که هرگاه مالک داشته است و اعراض نموده یا المزة جاریست اینجا بدون اذن او و زراعت
بر ملک مالک اقل یا بی است و بجهة المثل اقامت نفوذ را با اصل زراعت باید صاحب اقل رو کند و هرگاه
مالک معوضه نباشد جاریست برای او اجبا و غایب او میشود و تحقق مسأله محتاج است به بطلی که
مجال آن نیست **در ارضی و جبال** موات چه قدر منطقی بقریه میشود و هرگاه دور قریه
بیکدیگر باشد باید اعتبار حرکت از موات واقع در اطراف آنها چه چار است و آب زیر
زمینها اعتبار در ملکیت دارد و بانه **جواب** هرگاه کسی بنای قریه گذاشت و احداث معوره کرد و
قدرا موات که در اطراف است که محتاج الیه صاحب قریه است بجهت جوین حیوان و بهر
جمع کردن و امثال آن منطقی بشود و صاحب قریه و دیگر بی آنرا اجبا نمیتواند نمود و مانع صاحب
قریه نمیتواند شد و هرگاه دور قریه باشد و ایا آن از اصل موات پس اگر نایب بنای دور قریه
معلوم است هر کدام پیش باشد بقدر احتیاط از آن زمینها احتی است و زاید از آن شفع

کتاب دیگر

شوند و دیگر بر مانع میباشند شد از جهات نقد و هرگاه دعوی کنند قول انشعقک مدعی مقدار حاجت
نمود است مقدم باینکه مدعی مجموع است هر چند بگوید قسم بخورد که مجموع از من است و
هر حال در اوقت محتاج است بر آن نقد و بدون مرافعه نمیشود و آب زیر زمینها اعتبار ندارد
در ملکیت و هرگاه بد نفوذ و ملکیت ثابت باشد هر قدر که ثابت است قول صاحب چه
مقدم است یا باین **جواب** حرم زراعت معوره و غیر معوره چه قدر است **جواب** حرم زراعت زمین
با صاحب بقدر آنست که نه محتاج است بآن در عرف و عادت بجهت حاکم ریشین و کل در آن
در وقت تنقیه زراعت بیک مالک آن در آنجا مجبور کند بجهت اصلاح آن و **جواب** هرگاه زراعت
ملک خبر باشد و صاحب آن دعوی حرم کند پس در نقد قول صاحب نه با صاحب زمین است
احتمال دارد که قول صاحب نه مقدم باشد با قسم خوردن و احتمال است که بیرو مساوی باشد
و دعوی پس بر قسم بخورند و بعد از آنکه قسم خوردند شرکت میشوند در مقدار حرم و انظر
در نظر آنست که هرگاه بیرو بر حرمیت هر دو شرکت کنند و آن این در استحقاق رفع حاشا
و آن در ملکیت رقبه و هرگاه صاحب نه بیرو در حاشا رقبه دارد و قول او
مقدم است یا باین و هم چنین در صورت عکس قول صاحب نه مقدم است یا باین
و دور نیست که صاحب نه را زوال بعد و انیم علی الاطلاق چون حرم لازم ذی الطرام است
چنانکه از غیر المخطین ظاهر میشود و باینکه حرم بودن مثبت ملکیت باشد چنانکه ظاهر

۱۹۸

است پس در صورت ثبوت بدو بر دو با عدم هر دو ثبوت به چهاره از شرکت و مخالف نیست
یعنی بعد از مخالف پس هر دو قسم خوردند هر دو شرکت میشوند و هم چنین هرگاه ممکن گشت و هرگاه
یکی قسم خورد و آن دیگری قسم نخورد مال آن میشود که قسم خورد **خزایه** یا مالک در جنب خانه کزین
بود او را هموار کرده قابل نهاحت کردم بقصد آنکه هرگاه صاحبش پیدا شود یا بدو تمام همدی نای
مرا قرب داده قدری از آنرا با دو فرختم و بشارکت دیواری برود آن کشیدم و الحال که مطلق
شده ام هیچ آن به صورت نیست میخواهم استر و او تمام نمیدهد آیا مستند بر استر داد و لازم باشد **خزایه**
هرگاه آن خزویه بهر جهت مالک بود و بقصد ملک احیا کرده بود ملک عجمی شد و هیچ آن جایز
بود و لکن در صورت سوال ظاهر میشود که قصد ملک نموده و در صورت ملک او نمیشود که تواند
به بکری فروخت بی چون مال جمول المالک حکم آن این است که بعد از باس از معلوم شدن
صاحب بغير انقضای شود همان شخص که در دست است میتواند چنین آنرا بغير ابد به یا بغير
ازین باب هیچ جایز است لکن در صورت مفقول ظاهر میشود که ملک را از برای خود فروخته
که قیمت آنرا متصرف شود پس در حال غصب بوده و هیچ صورتی نداشته و الحال که قیمت
حاصل کرده و ثابت شده و نادم گردیده و خواهد میباید خود و خدا آن ملک را بمعرف نفس
برساند و اجرة المثل را هم خود بغير ابد به چون اجاره کا شفع است نه با فانی و هرگاه صاحب
در اجاره نباشد یا اجاره نموده همان ملک را با جرت المثل استر داد میکند و بغير ابد برساند

کلیه مدنی

چون مفروض سوال که او مفقود نه در اینجا آن حصه حمد نیست و **آنگاه** آنچه در تصرف خود است
پس آنرا نیز باید اجرة المثل بغير ابد برساند و عمارت خصوص را اجرت نمیداند اینها در صورتی است
که متصرف باشند در واقع هرگاه بخشی داشته باشد بفرافقه محتاج است در صورت انقلاع حکم شرع
بخیانت طرفین یا احدی چون او را یا نفراست بجمع صواب معمول و در تحقیق بدانکه زمین متوا
یعنی آنچه متعلق از آن زمین شد بسبب همان بودن یا آب شستن یا غرق آب بودن یا مثل
آن که غرق الموات است سنت بر آن شود خواه درست مسلمان یا زنجی و معاندی بر آن جاری
نشده باشد لکن اهل اوقفا شده باشند و هم در رسم آن جمول شده باشد پس آن مال امام
یا جماع منقول و اخبار بسیار در حال حضور امام جایز نیست تصرف و احیاء آن کو باذن امام
و بعد از آن امام ملک حاصل میشود با حیاء بدلیل اجماع منقول و اخبار شامل مسلم و غیر است
و ذکر مسلم در اخبار دلالت بر اختصاص میکند و لکن کلام مسلک برمی آید اینکه تراعی نیست در آن
در حال حضور امام جواز احیاء و ملک متعلق مسلم است و در شرح لمعه برمی آید که خلافت در ملک
کافر با حیاء و این تراعی بر میگرد و اینکه جایز است برای امام اذن دادن کافر یا نه الا بعد از اذن
و احیاء و ملک بیک در حصول جواز احیاء و ملک و تراعی در فعل امام برای ما پیافیه است خود
بهنر بر آید و بهر حال اظهر و اقوی آنست که جایز باشد احیاء مسلم و غیر مسلم در حال غیبت و حضور که
در حال حضور مشروط باذن امام باشد لکن از فتوی اصحاب ظاهر میشود که اختصاص و ملک

مطلق محض کمال غیبت امام است و آنرا در حال حضور پس جمعی بسبب احتیاج اهل حق و اولاد
و لکن امام هر وقت که خواهد از دست او بگیرد و دلیل آن وضوحی ندارد و متراخ در اینم که قایم
بجست آنکه امام خود بهتر میداند هر چه میخواهد میکند و عاقلی تقدیر میکند در حصول ملک و در غایت
از برای مسلمین نیست و هم چنین از برای خیر ایشان علی الظاهر و در بعضی از عبارات علماء
که از سنن اهل بیت هم ملاحظه شده و اهل حق او کرده اند باید مراد ایشان حصول ملک باشد
محض اولیه چنانکه در بعضی احادیث هم بعد از ذکر اهل حق فرموده اند و هم آنکه که افاده ملک میکنند
اینها هر قدر قوی است که در آن زمین بد مسلمی یا ساطی یا الفضل نباشد که با وجه بد نمیتوان احکام داد
چون سبب بد و فساد را نه داشته باشیم بشرطیکه ندانیم که بد او تغلب است یا بد چه مصداق در قسم
میان است شده است باینکه کلام در ملک متواتر است که جمول المملکت نباشد و صاحب آن معلوم
باشد هرگاه کسی چیزی در شارع عام بیابان که عسکرت در آن اوقات مجبور نموده باشد
بیاورد حکم آن چه خوات است و اگر اندر این است که جائز است از برای آنکه ملک شدن
آن کسی که بر کار در خرابه بیاید که اهل آن بر طرف شده باشند یا بیاید چنانچه فون و بدینی
که مالک نه داشته باشد بلبل و حدیث صحیح که روایت کرده است محمد بن مسلم در خصوص این
نقشه در خانه خرابه صاحب فرجه کند است و این نقره و غیر آن و نه این خانه خرابه
در این خرابه و بیابان ملک و ظاهر این است که نظرات اهل بیت علیهم السلام است که از آن

و حدیث فیه و بشود که آن عدم تحقیق اولیست از برای آن و اخبار که دلالت میکنند بر
وجوب تعریف و هر چه که بیاورد جمول است بر جای که اهل داشته باشد مثل میان شهر و بیابان
داران و امثال آن و در آنجا که گفتیم که مالک بشود بدون تعریف فرقی نیست میان آنکه
از اسلام در آن ظاهر باشد یا نباشد و قول این تفصیل ضعیف است پس عموماً گفته که دارد
شده است و هم چنین عموم آنکه دلالت میکند بر وجوب تعریف محض است باینکه در حدیث
برای آنکه مال جمول المملکت را بعد از باس باید تصدیق کرد و استفاده حکم بیابان و غیر آن از
علت مفسر از آن و حدیث صحیح است یا از راه عدم قول بغض و هرگاه که کمال تعریف کنند
در جای که احتمال فایده داشته باشد و بعد از آن تصدیق کند کمال احتیاط کرده خواهد بود هرگاه
کسی در مسجد بلدیه که وطن او نیست اول باید در حال سفر بعد از بلوغ آنرا برساند و احوال
پست سال مجاور است و صاحب آنرا نمیداند چگونه ظاهر تعریف فقط در کمال سبب
تاخر ساقط نشود بجهت آنکه احتمال کردن صاحب باینکه است و احوال کمال تعریف کنند
و بعد از آن بمقتضای نقطه عمل کنند که تصدیق کند مسأله آنرا از برای صاحب خود
مالک بشود یا ضمان از برای صاحب با امانت از برای صاحب گفتار دارد و هرگاه خود
نمواند در آن بلد تعریف کند غایب است یعنی تعیین کند سال زید یا نوزده سال است که
مستفاد از خبر میباشد و احوال او از مستفاد و غیر مستفاد یکی در تعریف دلالت دارد و عموماً

بدون اینکه زید مدکر بهر طرف عمر و زور و بهر طرف صبیتهای غریبه که چهره پدیدار می شود مدکر میباشد
 نداده آید در صورتی که در آن زمان شرعاً کما فرض الله اموال زید منقول و الخیر را در صورتی
 در آن زمان بانه و هر فرزند که نتواند منت کرد و آید بر یک از طرف منت باشد که بقدر نصیب خود داخل و
 تصرف نماید تا حیات و ممات زید معلوم گردد و باین فرض یک نتواند آید اقلی اموال را بر یک
 از طرف بقدر نصیب خود بیا تصرف نماید و منت است از آن بهر طرف رساند بانه **مسئله** سال منقول
 الخیر را هرگاه میر شود که حاکم نقض از حال او بکند تا چهار سال باید باطل شود حاکم شرع او نقض کند
 در هر جا که منقض باشد و در جای منقض نباشد در چهار جانب نقض کند تا چهار سال و اگر سال
 نشود بعد از آن منت اموال او میکند کما فرض الله و اگر آنجایی مقدم نباشد حاکم شرع حساب
 اختیار مال میباشد و او را با مینی بسیار که بکند او محقق کند و هرگاه او را فقیر باشند از آن
 حال با آنها لفظ میده بماند و اگر فقیر نباشد مال او را محافظت میکنند تا جری از او برسد بحدی خاصه
 سال از عمر او بگذرد بعد از آن در آن منت میکند هرگاه حاکم شرع صلاح نداند آن مال
 بهر طرف و در آن مال را بدو را و معنی بگوید تا معلوم شود هرگاه کسی بمیرد از او خواهری
 بماند و او را چسبند و زود خرد و میراث را چه باید کرد **مسئله** اگر بر او بود او را و او را
 میراث بپذیرد و میراث را سه سهم میکنند و سهم را با او را بهر میده بماند و یک سهم را با او را و دختر
 بنابر مشهور و اقوی نظر باطل و اخباری که داشت دارد باطل فها بر قیام این مقام پیشان

بیاوردن

بیاوردن در اصل ارث و مقدار چسبند و اگر آن را بر مقدار هر یک از بی و نهایت با احتیاط
 و فهم اصحاب و قرا که رای ایشان اعتقاد میشود که رسیدن نفی و این اوریس و بعضی دیگر حکم
 آنها را باینکه حکم اولاد صلی کرده اند و ملاحظه حال و الله کرده بکنیم **مسئله** اگر مثل خط
 الا تشبیهن تقسم بکند و نظر بعموم آیه یوسفکم الله فی اولادکم الله کما
مسئله خط الا تشبیهن با دعای اینک اولاد حقیقت است در اولاد او را و مطلقاً با و در خصوص
 آیه میراث مؤید است بسیار دیگر در تحریم و آیه حجاب و آیه حجب و غیر اینها که در حدیث اینها و
 بنات و اینها گفته شده و اولاد ایشان را خواسته اند و بوجوب این است که اولاد و بناد است و در اولاد
 صلب و صلب اسم و له از اولاد صحیح است و در عرف پس مجاز خواهد بود و دعوی حقیقت در خصوص آیه
 میراث معنی ندارد و اینکه گفت است که با جماع ثابت است که در آنجا هر اولاد او را و اعم از اولاد
 او را است معنی آن این است که اجماع است که ایشان در این احکام منقض آیند و در دل لفظ
 و اخذ بعد از نسیم و قول در باره و لفظ کویم که این معنی فی الجمله مسلم است نه مطلقاً زیرا
 که اگر نکتیه کنیم با جماع در دخول در آیه چگونه میتوانیم نام کنیم مطلب را و حال اینکه اصل فقها
 در خصوص اینست که گفته اند که ایشان قایم مقام آید در مقدار میراث پس اجماعی متحقق
 نیست در دخول ایشان حتی در خصوص احکام این حکم پس حکم وایر مدله اجماع خواهد پس
 اگر شود در اسلام و اشیاء با شیم بحسب دلالت لفظ کویم غرض است با خبر باینکه منقض

اعتبار هم ولایت بران دارد و بگویند اخوه دودر باشد یا بیشتر یا چهار باشد یا یک مرد و درین
 باشند و خنثی را در حکم انثی گرفته اند بلیل سگ در گوشت و اصل عدم حجب و قریه هم دور
 نیست چنانکه صاحب در دس آنرا آورده و این شرط هم مشهور بین اصحاب اجماعی است
 چنانکه نقل آن کرده اند و اخبار هم ولایت بران دارد و اگر اکثر آنها بصری و در خصوص ذکر
 و انثی بدلات منزله در حسنه ایا العباس و باین تخصیص داده میشود و در کتاب هم
 آنکه اخوه پدر و مادری باشند یا پدری و اخوه مادری تنها صاحب نباشد و ظاهر این است که
 این شرط نیز اجماعیست چنانکه تصریح بان کرده اند ولایت بیکند هجدهم آنکه اخوه کافر باشد
 و بنده نباشد و این بر خلافی نقل شده و دعوی اجماع بران شده و ظاهر بعضی روایات نیز
 ولایت بران دارد و هم چنین باید قائل نباشند و مشهور میان ما این است که قائل صاحب نباشد
 و پنج دعوی بران کرده و جمعی قائل شده اند که صاحب نیست و بسبب عدم و اینکه علت حجب
 آنست که در نفقه میدهند و بیای پس اخوه را در آنجا بگویند و بپدر میدهند و نفقه قائل اند
 ساقط نباشد بکفایت ملک و کافر پس آن هر سه واجب النفقه باشد لکن بعضی خارج
 شده است و بگویند کرده اند که پدر و محلی اخوه لعان نموده باشد چه آنکه اخوه در حمل باشد
 و از مادر جدا شده باشد پس برگاه مرده منوط شوند و اخلی اخوه نخواهند بود هر چند در حین
 موت مورش در شکم مادر زنده باشند و این شرط نیز مشهور است و بعضی اجماع هم ولایت

از کتاب

بران دارد و بعضی و شرط دیگر گفته اند چون اجماع آنها نام بود متعرض آنها نشدیم
 شخصی ضعیف را بعد از آنکه خود آورده و قبل از دخول زوج و نفقات را و نفقه باخی از او مختلف
 و سایر در بیایع مزبور از خود بیایع بکنار بیایع و مشربی روز و چند مزبور علم داشته باشد یا بیکند مزبور
 ممکن نیست ثمن اشجار و دروم چو باشد و حال که مزبور مزبور عالم با مستحق خود شده و ادعای خود را
 بنابر آباء و اجداد اشجار و دروم مستحق نیست یا نیست آنها نیز برگاه نیست را مستحق باشد از بیایع
 مطابق است با لایع مشربی و در هر یک که مطابقه نماید یا بجزه المثل آنها را هم مطابقه میکنند نموده اند
 ثمن خود را در قیمت اشجار و دروم مستحق است و اعتبار دارد که از بیایع و مشربی هر یک که خواهد
 مطابق کند و در استحقاق و منافع و مشرب است تعرف اشکالات و احوط این است که صلح کنند و ضعیف را
 را انثی کنند و برگاه رجوع مشربی کرده و مشربی هم رجوع بیایع میکنند و بهر حال طرف استحقاق ضعیف
 چیزی را از جهت شمار و منافع خای از نفوت نیست چون اظهار نزد خبر این است که استحقاق
 روز قیمت را از باب حکم اجماعی باشد مانند سایر موارد بلکه از باب ارفاق و تسهیل امر
 وارث است پس برگاه وارث بگوید که من قیمت را نیدم بیا حصه خود را از این بگیر میتوانست
 و بنابر قول اول نمیتواند بگوید برگاه از خود را ضعیف میشود و از ابعیت وارث را اجبار میکند بر قیمت
 و اینکه گیشم که رجوع به هر یک از بیایع و مشربی میتواند کرد یعنی را آنست که هیچکدام باین حال بوده اند
 و چون غایب است از هر یک از بیایع و مشربی است پس میتواند که مانع مشربی شود از تعرف یا قیمت را

با وجود بار و دانه بایع بگوید و بیاورد و داده بدو و بگوید که بایع کند اگر معلوم باشد
 که بایع بسبب قیمت زوجه در تردید حاکم مثلا قیمت کرده و قیمت را داده و گفته و فرزند و بگوید
 بفرستی بخواهد که بگوید بایع کند بهر حال چون این از باب معاوضه است و بیدار باین مطلع
 باشد مادر اینکه قیمت معین نبوده و منظور او این قیمت نشود و نفرت در آن نبوده که هر چه
 ظاهر است که در اینجا قیمت نفس الامری معتبر است بعینت تراخی و هم چنین است کلام که در وقت
 باند باینبار حمل فعل مسلم بر صحیح باید رجوع بایع کند بخرشی و استیصال در وقتی است که ندانیم که
 مسئل را میداند یا نه که اصل عدم علم متضمن جواز رجوع است بخرشی و اصل صحت معاوضه متضمن
 عدم جواز است بخرشی بگوید هیچ نمیکند بایع و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که معتبر در قیمت آن وقتی است
 که قیمت را بگوید و قیمت آن و بگوید قیمت مرده مگر آنکه در همان حال بایع قیمت شود و وارث در آن
 نفرت کند چنانچه در ادای آن تاخیر شود و در باب جوده و اگر چه میفرماید و جوابی بر
 باینجا و هرگاه بگوید و بگوید که داشته باشد بقدر نصف ترک از جوده بزرگتری نخواهد و چون میشود
 باین جوده می بزرگ است و جواب و بگوید یعنی در عوض قضای صوم و صلوة نیست چنانچه
 آنهم بر او واجب باشد و هم چنین آنرا از باب سهم او محسوب میکنند بکه متعلق حق است و آنهم
 این است که هرگاه بستاند و بستاند باینکه باین معنی مساوی تمام مال او بخرش از آن
 باشد در آنوقت جوده ساقط است و باید آنرا از عوض داد و هرگاه در آن بقدر نصف ترک

باینبار

باشد یا کمتر یا غیر آن جوده ساقط میشود چنانچه در لایحه آمده باشد **صل** زوجه و فرزند خود را
 میدهد و بگوید اگر در آن وقت بگوید و بگوید باینکه معلوم نیست و ترک کند و بگوید و بگوید معلوم
 نیست و زوجه و فرزند را مالک بملکی از مال میباشد از آن و زمین و نقد و منقول و وارث زوجه مختار
 در دو چیزه ترک کند که در هر چه بخواهد قیمت بدهد و فاعده احکام میدهد و معلوم و احکام آنرا جمعا
 بیافزاید که عند اطلاع مرجع باشد **صل** ثمن ترک کند زوجه را بخرش از آن بایع مال زوجه را
 و از او مختار میشود و بگوید او و زمینها علی التواتر قیمت میشود و اگر در یکباره بستاند و باقی
 مال و وارث او مختار میشود و بگوید باینکه در آن وقت بگوید و بگوید رابع میدهد و بگوید و بگوید
 پس دو حال قیمتی میکنند علی التواتر هرگاه در مرتبه واحد باشد و دیگر فرزند و مادر و اگر چه بگوید
 بفرزند بگوید آنکه میراث میدهد و معلوم از ثمن مال است و از آنچه بستاند رسیده از مال میدهد و هم
 و بگوید فاعده و دیگر میدهد و بگوید پس باینکه از ثمن میراث بداند که علم حاصل شود و بگوید
 وارث بعد از حیات مورث پس هرگاه دو همراه بفرزند تا حال متغیر شود و میراث باین است
 باینکه بگوید میراث را وارث و بگوید باینکه در طبعه باینکه بستاند و باین اجماع نقل شده
 و حکایت ام معلوم و میراث هم وراثت بر آن دارد و هم چنین وراثت و باینکه در شرف
 میراث که بقای وارث است بعد از موت مورث و بعضی قلب این و بگوید کرده اند که میراث
 بدون طبعه و دویم هم مثل با شفع اقرب در چنین موت و آنهم مشکوک نیست

و حکایت مذکور با نقل اجماع که فوت و استناده است حکم غرق و حمله و عیال یعنی جانشینان
غرق شوند و معلوم نباشد تقدم و تاخر موت هیچ یک که خانه بر سر آنها غراب شود و این نوع میرند
حکم آنها این است که هر یک از آنها از دیگری میراث ببرند و دلیل مسئله اجماع است که از جماعتی
نقل شده و احادیث صحیح و غیر صحیح بسیار در شرط ذکر کرده اند در میراث بدون اول آنکه مشبه باشد
تقدم و تاخر موت آنها و با خلافتی در آن نیست و لذا این زهره نقل اجماع شده شرط دوم اینکه
هر یک از دیگری میراث ببرند پس هرگاه دو برادر غرق شوند که یکی از آنها فرزندی داشته باشد
هیچ یک از دیگری میراث نبرند و هم چنین هرگاه یکی از آنها ولدی داشته باشد و دیگری نداشته
باشد و وارث او در آن طایفه محض باشد همان برادر فرزند ولدی پس میراث صاحب فرزند را
فرزندش میبرد و میراث برادر را بر فرزند برادرش میبرد پس هر چند بعد از آنکه مثل برادر
زاده یا خردی که در طایفه دیگر باشد و ظاهر هم درین خلاف نباشد و ظاهر اجماع این زهره در
اجتماع حکایت شده و اصل عدم توارث بدون علم تاخر هم مقتضی این است و اخباری که
دالت بر استناده کرده مخصوصند بیکاییک که توارث از جانی که باشد همان امکان سابق بر
مقتضی این اصلی در بخت ابرار او شده یعنی باینکه میراث بدون بعد هم مشروط است بعد
تقدم موت او بر برادر فرزند و آن نیز مدفع است بظاهر اجماع و شرط سید صاحب کتاب
است که یا کرده بیک عموم اخبار مثل روایت عبد الرحمن بن عبد الله قال سئل

عن

آبا عبد الله عن النعمان بن بشير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ميراثكم من
بعض و چند روایت دیگر هم درین مضمون است و بعضی صحیح و بعضی غیر صحیح در آن سخن نیست
معاذ حق که توارث بعض از بعض میشود و هرگاه از یک جانب باشد و متواتر گفت که عباد از اهل
صورت ثبوت توارث است از طریق و عدم امام ازین لفظ که بفرست من بکون الميراث
این عبارت شما و بر طاعت بر این مسئله مفروض است در جایگاه توارث از طریق باشد
چنانکه در سایر اخبار سوال از زوجه و از خوین و امثال اینها شده و شهادت میده و بر این سخن
محمد بن الحسن از امام محمد نقلی انما ميراث الرجل من عیال و عیال من الرجل و عیال من الرجل
المرأة و عیال من الرجل و عیال من الرجل و عیال من الرجل و عیال من الرجل و عیال من الرجل
و کو این تغیری است از برای مطلق محمد و عیال و ازین ظاهر میشود که این مسئله مستثناست در
صورت ثبوت توارث و هم چنین روایتی از امامیه که منین علم نقل شده که درین حدیث هم اطلاق
کلام در مسئله و بیک در صورتی است که از طریق باشد و بر حال با وجود مخالفت حکم با اصل
و قاعده و اجماع و در بسیار از اخبار در ماده زوجه و خوین و امثال آن دو چیز
در متواترین و ظاهر اخلاق بفرست بعضی مع بعضی نیز در این با انضمام شهادت و قسم
اصحاب و ظاهر اجماع کافیه است در ثبوت حکم و امکان در این وجه است و وجود
مال است از برای غنی و محمد و عیال بیک از برای یک از ایشان چنانکه اگر میراث بدون مال

محقق نمیشود و در صورتیکه مال داشته باشد میراث مخصوص آن مال میشود و از او منتقل میشود و میراث او را هرگاه غلبه بر ثبوت و ظاهر این زهره و دعوی اجماع است چنانکه از او نقل شده و در حدیث صحیح دلائل بر آن دارد و بدانکه میراث از ثبوت مال است یعنی فرض میکنیم اقل موت یک را و میراث او را بر غیر آن مبدهم و این دعوی دیگر از مالیه که از او منتقل شده بود و میراث با و به میراث غیره چنانکه مشهور بین اصحاب از این زهره و دعوی اجماع بر آن شده و مقبول از اخبار همین است و در حدیث که پیش ذکر کردیم صحیح و راست بلکه آن دو حدیث صحیح دلائل دارد بر حکم دو برادری که یک مال داشته باشد و اینکه میراث او از والد به مال است که دلائل بر سخن فیه دارد و از مفسد و لا نقل شده قول اینکه دو برادری میراث میراث را به که با و به منتقل شده از او نیز وارد از برای این نقل کرده اند و بسیار ضعیف است و محتاج بکنه و قبح و جرح است مقدم میدارند و آنکه نصیب او کمتر است یعنی اینکه باید اقل آنکه نصیب او بیشتر است مرده افکنش و میراث او را باقی نصیب دارد و بعد از آن بعکس کرده این واجب است با مجتهدان و قول است و شاید افزای و جوب باشد چنانکه جمعی قایل شده اند و اخبار معتبره دلائل دارد بر آن و بدانکه خلاف کرده اند که ابا حکم نقل و موقوف و امثال آنهم مثل غرق و بدم است بانه اشهر و ظاهر است که چنین نیست و از جمعی اصحاب مثل نخج و نهانیه و بسطه و این چنین و این حرره و علامه در قواعد نقل است قول نصیبی و محقق در نافع تردد نقل کرده است و دلیل

مشهور است

مشهور اصل سابقه است یعنی عدم ثبوت میراث آن بعد از علم بنا بر موت و در اینجا که در ایضاح نقل شده که قسلی مصنفین و عامه را از یکدیگر میراث نداده و یک میراث آنها را از نزد او داده و شاید دلیل قول دیگر این اعتقاد است باشد یعنی چنین یافته باشد که حکم در غرق و بدم و علیهم بسبب اشتباهی است که از سبب خاص حاصل شده از مثل ثبوت منافی و این ضعیف است بیکه آنکه آن قیاس معتبره و ادعای دلائل روایت بر آن دارد و از باب مخصوص العقود باشد ممنوع است و آنچه در کتب عبد الرحمن ابن حجاج از حضرت صادق علیه السلام باین مصنفین در روایات معتبره و دیگر باین مصنفین است که اشعار دارد و بعد از قیاس و علت بکه عدم علیه زیرا که را و بی چنین فهمیده که از جنیه استنباط علت کرده و از باب قیاس این حکم را داخل کرده و از را و بی علت را از ادله معتبره اشعار بر این میگوید و جواب امام هم اشعار دارد و بعد از فهم علت از ادله حکم بیکه آنکه مقام جای آن بود که بگو میراث دو یک است در حکم بیکه استنباط اشتباه بیکه خاص و با وجود این امام هم فرموده الله بنیکم آنچه داخل کرده یعنی حکم آن مثل این است هر چند علت یک باشد و در بعضی روایات این است که قتال منهدا و او مود که لک و کتب از بعضی افاضل متأخرین که آنچه بدست را شد فهم علت کرده بود شاید مسئله غرق و امام هم او را تقریر کرد و بر این فهم و لغز مود که هر این حکم را از آن حکم فهمیدی و منتظر شدی یا بخت کنی برای جنیه و هر حال چنانکه میخواند شد که علت اشتباه مستند نسبت مطلق باشد و نه

که مستند نسبت خاص باشد و اصل عدم نقدی از فاعله مستند است که در موضع وفاق و آن
 اسناد و نسب خاص است و آنچه توهم میشود از باب نقدی باشد که در محققات قواعد است و
 لحاظ آنها مرجع اراده نیست مثل اینکه اسناد می کند در نجاست قلیل مطلقا بکثرت خاص
 که دلالت دارد بر حکم نجاست خاصه در مورد خاص و این لفظ در فهم علت است یعنی علت
 قلت ماه است و ملاقات نجاست ممنوع است بیک علت در نقدی و در استیجاب اجماع مرکب با
 اجماع بی شرط است و این در نقد جامه نقد نیست **سوال** زینب مادری و شوهری و پسری دارد
 و برادر بی و خواهر بی دارد و زینب و پسرها و عظیم شدند و نقد تم و تاخر و موت ایشان بجمعی
 میراث زینب چه گونه قسمت میشود بیوت برسد که طفلش سرده چه گونه است **جواب** برگاه
 پس زینب از همین شوهر باشد و مایا هم نداشته باشد شش یک میراث زینب مادر او میرسد
 و همدیگر بشود بیکه آنرا اطلاق محکوم است بذات ولد بودن چون در شرع ولد از میراث میرسد
 و کو با حکمت در جریان از نصیب دادن همان انفع ولد بوده چه پسند و داده اخوه متوفی
 مختلف میکند و تتمه مال بعد از وضع ربع و سدس مال پسر است و از او منتقل می شود
 به پسرش پس در صورت سدس مال مادر است و هرگاه آن پسر از شوهر دیگر باشد میراث
 او بیکه دهش میرسد و نصف دیگر بپدرش بغرض درود و الله العالم **سوال** هرگاه کسی بمیرد
 و از او زوجه باشد بلا ولد و بی فرزند و از او باقی مانده و آن پسر یا غیر او باشد به یکدیگر و آنکه بگری

معاذ عرف

نه بی در نفرت داشته و آنرا نفیر کرده و مال بسیار خرج آن کرده احوال زوج او عیالی حق الارث
 از آن باب می کند و هم چنین اوجه المثل سنوات نفرت را می طلبد **سوال** زوج از زوجه زن ارث
 نفیر و خواهر المهر باشد و خواهر محله و خواهر باغ و خانه و ملک از قیمت اشجار و بناهای خانه و غیره میرسد
 و در فی نیست مابین ذات ولد و غیره عیاله نظر در نظر حقیقین است که استحقاق قیمت از باب
 تسویل دارد فانی نوشته است **سوال** هرگاه زنی بمیرد و خواهر زاده پدر و مادری داشته باشد میراث
 او چگونه قسمت میشود **سوال** جموده چه چیز است و برای کیست و حکم آن چیست **جواب** غرض از
 ایاجه نیست و آن فاعله اجماعی است نهایت خلاف کرده اند که آباد اجبت باشد و آیا این
 حق ثابت بمقتضی لازم است یا آنکه پسر بزرگ بان او است یعنی این قیمت میکند و در عرض سهم
 خود بر میدارد و دیگر آنرا منع غیر سدا این معنی مشهور علماء این است که حق و ملک پسر بزرگ است و
 واجبت بر وارث که با و بداند و کسی او را از آن بیرون منع نمیکند و این او را پس و دعوی اجماع
 بر آن کرده و این جنیده و ابوالقلاص با انتخاب آن قابل شده و آنکه رجوع به است بیکه آنکه متنفذ و یا
 علماء خصمه و اصحاب حدیث چون استدلال کردن با اخبار را همان احادیث است و ظاهر
 آنست که اگر مایا بغیر جموده نداشته باشد جموده ساقط باشد چنانکه عیاله در اوقاف جموده و عیال هم
 این است والله العالم **سوال** شخصی متوفی و وارث او و عیاله او و اولاد عیالی او و اولاد خاوند
 او و اولاد خاوندی او هر یک از آنها مختلف میباشند در کس



میکنند و ثانی آن طبقه هم و غیره را و یک ثلث آنرا طبقه خال و خالی را و بر مبداء آن اگر چه اینها
 در نوع مساویند باین نحو که هر اجزای و ثلثات و احوال و خالات هر دو مادریند با هم هر چند در
 ثلث طبقه هم و غیره را و بر مبداء آن اگر چه اینها در نوع مساویند باین نحو که هر اجزای و ثلثات و احوال و خالات هر دو مادریند با هم هر چند در
 در میان خود للذکر مِثْلُ حِطِّ الْأَنْثَبِينَ قیمت کنند و اگر یک از غم و غم پرسی باشد و دیگری
 پرسی و مادری اولاد پرسی تنها چیزی غیره و تمام از اولاد آن پدر و مادری است مثل سابق قیمت
 کنند و اگر یک مادری باشد و دیگری پدر و مادری باید شش یک ثلثین را با اولاد آن مادری میدهند
 و آنرا طِائِفُ السُّوَبِ قیمت می کنند و پنج سدس دیگر را اولاد آن دیگری مِثْلُ حِطِّ الْأَنْثَبِينَ
 قیمت میکنند و ثُلَاثُ اولاد طبقه خال و خالی پس آن نیز اگر در نوع مساویند چنانکه قیمت طائیف السووب
 قیمت میکنند و اگر یک پرسی تنها باشد و دیگری پدری و مادری اولاد پرسی تنها متوج از ارث میشود
 و اگر یک مادری تنها باشد و دیگری پدری و مادری اولاد آن مادری سدس ثلث جبر و طائیف السووب قیمت
 میکنند و باری را اولاد آن دیگری نیز طائیف السووب قیمت میکنند سؤال زید و عمرو و بکر و محمد از یک
 و مادرند زید و بکر و محمد فوت شده و از زید دو پسر و از بکر سه پسر و از محمد یک پسر و از محمد و بعد
 از آن عمرو و بلا ولد چه کونه قیم میشود میراث شش سهم میشود و یک سهم را و نیز میراث و در هر یک
 و پسر زید طائیف السووب و دو سهم را اولاد و بکر للذکر مِثْلُ حِطِّ الْأَنْثَبِينَ میراث
 زید و بکر و در هر یک و عمرو که آنچه در خانه است مال مادر ایشان است و شش سهم میراث است

این باب از
 میراث

است قسم است و الوی در طایفه نواح یعنی در آنچه عرف و عادت ظاهر و در
 حواصط طایفه است و دعوی و انکار قول مشهور علم است که مقتضای مجتهد رقاعه و باغ معینهاست
 بجهت اخبار معتبره و اجماعین متقلین و هر یک درین احادیث حکایت قیم مذکور است نه باین
 جمعی از علما تصریح کرده اند لزوم قسم و این مقتضی قاعده مداحی است پس بعد از آنکه هر چه
 مخصوص هر یک است با و دادیم و باری را اینها قیمت کردیم باید هر یک از طرفین قسم یاد
 کنند که طرف دیگر را در آن حقی نیست والله العالم زید متوفی و زوجه و مادر و غیره را و
 و اولاد وی ندارد و در هر یک اموال از او مختلف شده از منقول و غیر منقول می رود و از هر یک چه قدر میشود
 و چه چه ربع منقولات را از باب زین و دکان و غیره پس طِائِفُ السُّوَبِ قیمت کنند که از زین پنج
 غیره خواهد بود و اقسام باشد و غیر آن و اسباب و آلات خانه و دکان مثل سنگ
 و شست و نیز و هر از ربع قیمت آنها را میگیرند و هم چنین اشجار و مزارع قیمت می کنند بدین ترتیب
 یعنی قیمت یکد در چنانچه در زمین غیر نباشد بعد از وضع زمین و در حایات
 هرگاه و ارث مختص باشد و در غیر آن هرگاه زاده یک پسر هرگاه هبیره مادری بوده میراث
 در میان اولاد طائیف السووب قیمت میشود و هرگاه و پدری و مادری بوده در میان اولاد للذکر
مِثْلُ حِطِّ الْأَنْثَبِينَ قیمت میشود و الله العالم میراث من الا و ارث پدر را و
 رضا ۴



این باب از
 میراث



در این است حکم آن چه چنانست و چنان برگاهین زوجهین باشد باو از بین
 در دعوی این زوجهین و در این و مختلفین پس آنچه عادت افتد کند و عرف دولت کند
 آن مثل آنکه عادت آن نوع در آن نوع یا در آن نوع بهمان باشد از فروش و ظروف و سخی
 حاصل و غیر آن مثل آنکه عادت آن معنی که غالباً سرمد و آن و بند نیز جامه و قاشق پوش و آن
 باط از زمان باشد مطلقاً و زن دعوی آنها کند ظاهر آنست که قول او مقدم است باین
 مرد صالح حاصل باشد باصل آوردن و شخص آن معلوم نباشد بجهت آنکه اصل عدم تعدد
 اجناس و تبدیل و تغییر و حد و حد در آنها و این معنی در حدیج و حدیج الرحمن این حدیج
 فی معنیها مستبطن میشود و با بودن منع از لباس زنمان یا مردان پس آن موجب حکم
 و عادت با شخص میشود و حدیج صابرا برای که لباس زن از باب انتفاع است به ملکیت
 قیاس متاخرین در امثال اینها عادت غیر ظاهر الوجود است و اقوی اینها و جمود بر این است
 صحیح و باقی معنیها که بقید انقضاء آنها این است که آنچه مناسب مرد است مثل اسلحه
 است مردانه و اسب نیز حکم میشود از برای مرد و آنچه مناسب زن است مثل رخت زنانه و زیور
 مال آن حکم میشود از برای زن و آنچه قابل هر دو است مثل فرش و ظرف و نقد و حیوان تقسیم
 میان آنها با المناصفه و قول شیخ اخبار مطلقاً در جمیع بقا عده تدایج پس معنی
 را منت می کند با المناصفه ضعیف است و قول دیگر او که ما نصفه و ما نصفه و ما نصفه مال

کتب
 کتاب
 کتاب
 کتاب

